

## مهر آمد

مهر ماه وصل مدرسه و دانشگاه، دانش آموز و دانشجو، کتاب و قلم، عشق و مسئولیت، آگاهی و رهائی، علم و ایمان بر دانش آموزان و دانشجویان ایران مبارک باد

**مهر آمد**، در عصری که قلم‌ها شکسته‌اند و زبان‌ها بریده‌اند و آزادی را به زنجیر کشیده‌اند و استبداد را فریاد می‌زنند و حماقت را تبلیغ می‌کنند و اندیشه‌ها را عقیم ساخته‌اند و پرومته آگاهی را به زنجیر دین کشیده‌اند و دانشگاه را بر صلیب فقه مصلوب ساخته‌اند و دانشجو را با گیوتین استبداد در کهریزک فقهت به فتوای شریعت خاموش کرده‌اند و دانش آموز را با آتش نمرودی جاهلیت مدرن در قبرستان مدرسه با تبر، کتاب و اندیشه به بند کشیده‌اند، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، در زمانی که استبداد مذهبمان شده است و استثمار ایمانمان گشته است و استثمار باور دینمان گشته و ریا و دروغ و مکر و خدعه و نیرنگ و دین فروشی و خود فروشی و بلاهت اخلاقمان شده است، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، در روزگاری که ابونر را در ربه شریعت تبعید کرده‌اند و حجر را در چمنزار سرخ اوین عذرا سر بریده‌اند و آگاهی را در سیاهچال‌های دارالاماره‌های وحشت فقهت به بند کشیده‌اند و صدای عدالت را با شمشیر فقهت در محراب دیانت کهریزک به خون کشیده‌اند و موسی‌های رهائی خلق، آواره صحرای سینای کشورهای بیگانه ساخته‌اند، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، در تند بپچی از تاریخ حیاتمان که بیکاری فراگیر شده و فقر همه گیر گشته و زندگی کردن معجزه شده و آینده تار گشته و طلاق و جنایت و فساد و فحشا و خیانت اپیدمی همگانی شده است، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، در قرن غارت و عصر بلاهت و روزگار جنایت در سرزمین شرافت و در صحنه شقاوت در شفق آزادی و افق آگاهی در کربلای رهائی خلق ایران، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، اگر زبانمان بریده‌اند و اگر قلممان شکسته‌اند و اگر چشمانمان را کور کرده‌اند و اگر پاهایمان را فلج ساخته‌اند و اگر دستانمان را قلم کرده‌اند باز با اندیشه‌مان در مدرسه و دانشگاه مهر را فریاد می‌زنیم. زیرا، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، بگذار آنانی که از جهل توده‌ها، ایمان می‌سازند و از حماقت اندیشه‌ها، مذهب بر پا می‌کنند و از بی شعوری مردم، دین را تبلیغ می‌نمایند و از سفاهت ناس، تغذیه می‌کنند و از فقر توده‌ها، لشکر سوار می‌سازند و از تعصب ناس، آگاهی را به زنجیر می‌کشند و از جهل عوام، آزادی را مصلوب می‌سازند و از حماقت توده‌ها، استبداد را مذهب می‌کنند و در بی خبری خلق، عدالت را در محراب کهریزک و اوین و گوهر دشت شهید می‌سازند و در فقر جامعه، استثمار را عدالت می‌کنند و در لوای سرنیزه، زن رهائی را به حجاب ذلت به بند می‌کشند و با شعار شریعت و گیوتین فقهت، مرد آزادی را اسیر سیاه چال‌های وحشت شکنجه خود می‌کنند و با تیغ خیانت، شعار سوسیالیسم ابونر را در ربه خاموش می‌سازند و با فتوای جنایت، فریاد آزادی حسین در کربلای فقهت به فتوای شریح جنایت و شمشیر خیانت در آتش نمرود حماقت خاموش می‌سازند، بدانند که مهر ما در راه است، آری، مهر ما می‌آید

**مهر آمد**، اگر در ایران امروز، آزادی خاموش شده و آگاهی به زنجیر فقهت در آمده و عدالت اسیر شریعت گشته و رهائی به بند دیانت زمین گیر شده و علم در بند مذهب محبوس گشته و کتاب در زیر گیوتین

سانسور فقهت مثله شده و قلم در خدمت خیانت و جنایت به گل نشسته و بیان به فتوای فقهت در زنجیر شریعت به اسارت گرفته‌اند، و احزاب بازار عکاظ دارالدنوه فقهت حاکم گردیده است و مطبوعات بلندگوی خشونت و حماقت شده‌اند، بدانند که، مهر ما می‌آید.

**مهر آمد**، آن روز آزادی بر استبداد می‌خندد، آن روز آگاهی بر جهل فریاد می‌کشد، آن روز عدالت بر جور، نماز میت می‌خواند، آن روز رهائی بر خوف غلبه می‌کند، آن روز وجدان، اخلاقمان می‌شود، آن روز انسانیت مذهبمان می‌گردد، آن روز مسئولیت دینمان می‌شود، آن روز همه بر هم سلام می‌کنند، آن روز به جای فقه بر ما علم حکم می‌راند، و به جای استبداد، آزادی به استقبالمان می‌آید و به جای تکلیف، حق بر ما حکومت می‌کند و به جای جور و استثمار، عدالت نصیبمان می‌شود و به جای شکنجه، اعدام، کشتار، زندان، رعب و وحشت، اعتراف گیری و... رهائی و آزادی ما را در آغوش خود می‌کشد و به جای هم گُشی، همدلی بر ما حکومت خواهد کرد و به جای علم فروشی، خودآگاهی محصول خرمن معرفت‌مان می‌گردد، آری، در آن روز مهر ما می‌آید.

**مهر می‌آید، مهر می‌آید، مهر می‌آید**، آری مهر ما می‌آید، مدرسه‌ها باز می‌شوند، دانشگاه‌ها گرم کار می‌گردند، کلاغ‌ها به لانه‌هایشان می‌روند، تنور دیو خاموش می‌گردد، دارها بر چیده می‌شود، زندانیان آزاد می‌گردند، شکنجه گاه‌های فقهت موزه می‌گردند، من و تو ما می‌شویم، قلم و کتاب و علم و مدرسه تو تم مان می‌شود.

سلام بر مهر؛

سلام بر مدرسه؛ سلام بر دانشگاه؛

سلام بر دانش آموز؛ سلام بر دانشجو؛

سلام بر قلم؛ سلام بر کتاب؛

سلام بر آگاهی؛ سلام بر علم؛

سلام بر مرکب؛ سلام بر خواندن؛ سلام بر نوشته؛

سلام بر رهائی؛ سلام بر آزادی؛ سلام بر عدالت؛

سلام بر مسئولیت؛ سلام بر اخلاق؛

سلام بر محمد پیامبر قلم؛ سلام بر محمد پیامبر آگاهی

سلام بر محمد پیامبر اخلاق؛ سلام بر محمد پیامبر کتاب

سلام بر محمد پیامبر آزادی؛ سلام بر محمد پیامبر رهائی

سلام بر محمد پیامبر مدینه

زنده باد جنبش آزادی‌خواهانه دانشجویان ایران

زنده باد جنبش عدالت گستر دانشجویان ایران

زنده باد جنبش رهائی بخش دانشجویان ایران

زنده باد وحدت دانش آموز و دانشجو

برقرار باد پیوند جنبش دانش آموزان ایران با جنبش دانشجویان ایران

برقرار باد پیوند مدرسه با دانشگاه

برقرار باد رهبری جنبش دانشجویان ایران بر جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد

برقرار باد پیوند جنبش دانشجویان ایران با جنبش کارگران ایران

برقرار باد پیوند جنبش دانشجویان ایران با جنبش زنان ایران

## جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد در عصاره بحران هژمونیک جنبش رهبری کننده خود

واگرایی‌های جنبش رهبری کننده و اردوگاه حاکمیت مطلقه فقهاتی

**مقدمه:** حتما این ضرب‌المثل شیرین تاریخی توده‌های ما را شنیده‌اید که می‌گویند «اسب‌های درشکه در سر بالائی‌های راه، شروع به گاز گرفتن یکدیگر می‌کنند» یا اگر آن ضرب‌المثل را هم نشنیده باشید، حتما این ضرب‌المثل دوم تاریخی توده‌های ما را شنیده‌اید که می‌گویند «آب که به سر بالائی افتاد، قورباغه‌ها ابوعطا می‌خوانند» و اگر احتمالا این ضرب‌المثل شیرین دوم توده‌های ما را هم نشنیده باشید، حتما این ضرب‌المثل سوم را شنیده‌اید که می‌گویند: «دلاک‌های حمام‌های عمومی قدیم عصرها که بیکار می‌شدند، سر هم دیگر را اصلاح می‌کردند» و بر فرض محال اگر هر سه این ضرب‌المثل شیرین توده‌های ما را نشنیده باشید، حتما این ضرب‌المثل چهارم را شنیده‌اید که می‌گویند «گرگ‌ها زمانی که از شکار برای استراحت به آشیانه خود بر می‌گردند، موقع خواب روبروی هم دیگر با چشم باز می‌خوانند، چرا که احتمال دریدن همدیگر را بر سر تقسیم شکار و قدرت می‌دهند» و تازه اگر بر فرض محال اندر محال آن چهار ضرب‌المثل فوق توده‌های ما را نشنیده باشید، حتما این ضرب‌المثل پنجم را شنیده‌اید که می‌گویند: «گرگ‌های گرسنه زمانی که می‌خواهند اسب را شکار کنند به علت توانبندی اسب مستقیم به او حمله نمی‌کنند، بلکه با محاصره او و با ایجاد رعب، سعی می‌کنند تا اسب محصور را از پشت وادار به حرکت رو به عقب کنند تا او را از عقب به ورطه گاهی بیاندازند و پس از زخمی شدن اسب، او را طعمه راحت خود سازند» و باز اگر این ضرب‌المثل‌های پنج‌گانه فوق را نشنیده باشید حتما قصه مشهدی حسن و خروس بهمن آباد شریعتی را در «تشیع صفوی» و «استعمار نو» و «قاسطین و مارقین و ناکثین» شنیده‌اید، آنچنانکه شریعتی نقل می‌کند «در روستای بهمن آباد نزدیک روستای کهک، محل تولد شریعتی جزو سنت‌های اجتماعیشان بوده که هر زمانی که مرغ‌های کهک جهت تولید جوجه، روی تخم‌ها می‌خوابانند، برای اینکه جوجه‌های آن‌ها سالم از تخم در آید یا جوجه‌های آن‌ها بیشتر مرغ جهت تخم‌گذاری گردد، نذر می‌کردند که در صورت تحقق خواسته آن‌ها، یکی و دو تا از خروس‌ها را به عمومی شریعتی بدهند. قضی یک روز مشهدی حسن که کارش پادوئی بین روستاهای بین منطقه بوده به خانه یکی از این نذر دارها می‌رود و آن صاحب نذر، خروس‌های عمومی شریعتی را تحویل مشهدی حسن می‌دهد تا خروس‌ها را به عمومی شریعتی برساند. مشهدی حسن زمانی که با خروس‌ها به منزل عمومی دکتر می‌آید به جای اینکه خروس‌های امانت را تحویل عمومی دکتر بدهد، خروس‌ها را به عمومی دکتر می‌فروشد و پول آن به جیب می‌زند و در می‌رود. القصة مدتی که گذشت آب‌ها که از آسیاب افتاد، یک روز مشهدی حسن تصمیم می‌گیرد سری به منزل عمومی دکتر بزند تا وارد منزل می‌شود یک مرتبه می‌بیند که صاحب اولیه خروس‌ها در منزل عمومی دکتر با عمومی شریعتی مشغول مذاکره است، مشهدی حسن تا صحنه را می‌بیند اوضاع را پس می‌بیند بدون درنگ جهت فراهم کردن شرایط فرار خود از صحنه شروع به گرد و غبار می‌کند تا از درون این گرد و خاک‌ها بتواند با مه آلود شدن فضا، راه فرار خود را فراهم کند. مشهدی حسن برای مه آلود کردن فضا فوراً با داد و بیداد

شروع می‌کند به جوسازی کردند که چه نشسته‌اید؟ بیرون خانه آمریکا می‌خواهد به ایران حمله نظامی بکند! اسرائیل می‌خواهد، لبنان را قتل و عام بکند! جنگ شیخ حسن با صهیونیست‌ها در حال انجام است! آتش قتل حریری به ردای مبارک شیخ حسن رسیده! آژانس اتمی و شورای امنیت و همه بلوک‌های قدرت اتمی و در راس آن‌ها غرب و امپریالیسم دست در دست هم کردند تا نگذارند ما به قدرت اتمی بدل شویم! ام القری اسلام در خطر است! ما باید مکتب ایران را جانشین مکتب اسلام بکنیم! آمریکا جلو ظهور امام زمان را گرفته است! بد حجابی خانم‌ها در بیرون، اسلام را به خطر انداخته! خلاصه مشهدی حسن با داد و بیداد خود گفت و گفت، آنچنانکه آن دو نفر باورش‌ان شد که بیرون ده خبری است با زیر شلوازی و بیژامه‌ها به بیرون زدند، تا بیرون آمدند تنها چیزی که مشاهده کردند فرار مشهدی حسن خروس دزد بود.»

به هر حال تمام دعاها برای آمین است، این‌ها را گفتیم تا ذهن شما را تشحیذ نمایم برای طرح این حقیقت که جار و جنجال و هیاهوی امروز اردوگاه ولایت مطلقه حاکمیت برای به رکود کشاندن جنبش اجتماعی و به عقب وادار ساختن رهبری جنبش‌های سبز و اصلاحات و فراهم کردن شرایط برای تثبیت تمامیت قدرت در دست خود می‌باشد و جنگ آژانس اتمی و اعلام حمله آمریکا، اسرائیل، غرب و... همه و همه برای آن است که توده‌های ما دیگر از دموکراسی و کودتای ۲۲ خرداد ۸۸، کشتار خیابان آزادی و خوابگاه‌های دانشجویی، شکنجه‌های کهریزک و اوین و گوردهشت و... بحران بیکاری و تورم، بحران اقتصادی، تقسیم دریای خزر، بحران طلاق، نظامی کردن اقتصاد، سپاهی کردن مدیریت غارت‌های آقا زاده‌ها و... نپرسند.

**جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد ۸۸ در آینه تضادهای درونی حاکمیت:** اگر با یک نگاه گذرا بخواهیم گذشته ۱۵ ماهه جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد را برای پاسخ به این سوال تاریخی که «وضعیت فعلی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد در شرایط تاریخی و اجتماعی فعلی چگونه می‌باشد؟» مرور کنیم، باید این مقطع تاریخی را بحرانی‌ترین مقطع فرآیندهای گذشته جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بدانیم، چراکه بحران فعلی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بحران در هژمونی می‌باشد، نه بحران در استراتژی و تاکتیک، تئوری جنبش و همین بحران در هژمونی و رهبری جنبش اجتماعی است که باعث گردیده تا جریان غاصب قدرت، جام مستانه قدرت را بر سر بکشد و با ذلیل‌ترین شیوه‌ها جهت به عقب وادار کردن هژمونی جنبش تلاش نماید و با فرار از جلو برای شهدای جنبش ۲۲ خرداد و کشته‌های کهریزک و اوین و خوابگاه‌ها و خیابان‌های تهران مانند معاویه پیراهن مشکی به تن کند و خود را وارث شهیدان و شکنجه‌شدگان و به اسارت گرفته‌شدگان بداند و همه آشوب‌های ۱۵ ماهه گذشته صفین و جمل و نهروان زائیده بی‌سیاستی و قدرت طلبی و... علی بداند. این است که برای بررسی شرایط فعلی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد راهی نداریم جز اینکه به علل شکل‌گیری این بحران هژمونیک و رهبری بپردازیم و تا زمانی که نتوانیم به ریشه‌یابی تئوریک بحران هژمونیک جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد در شرایط فعلی برسیم، امکان نجات جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد از این تند پیچ موجود برایش وجود نخواهد داشت، چراکه آنچه جنبش اجتماعی مشروطیت و ۲۲ بهمن ۵۷ را به گل نشاند، بحران تئوریک بود. ولی آنچه جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد ۴۲ را به گل نشاند و جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد ۸۸ فعلی ایران را زمین گیر کرده است، بحران هژمونیک می‌باشد در صورتی که آنچه باعث به گل نشستن جنبش مقاومت ملی ایران در سال‌های ۲۰ تا ۳۲ گردید بحران سیاسی درون جنبش بود که شرایط برای رکود جامعه و دخالت خارجی فراهم کرد.

۱. رژیم مطلقه فقهاتی برای خاموش کردن پروسه واگرایی درونی خود و افول جنگ گرگ‌ها بدش هم نمی‌آید چند تا بمب موشک از طرف ناوهای آمریکایی یا به سمت ما شلیک گردد تا بتواند آن همه بهره‌وری‌هایی که از جنگ عراق و سونامی چریک‌گرایی سال‌های دهه ۶۰ کرد، این بار هم بی‌نصیب نماند.

تاریخی بحران هژمونیک جنبش ۲۲ خرداد ۸۸ باید مروری کنیم بر گذشته سی و دو ساله گذشته حکومت مطلقه فقهاتی حاکم، چرا که در تحلیل نهائی اصل هژمونی و رهبری جنبش ۲۲ خرداد ریشه در ساختار حاکمیت سی و دو ساله گذشته مطلقه فقهاتی دارد که امروز بین زمین و آسمان خود را معلق می‌بیند. توضیح آنکه از آغاز سرنگونی رژیم پهلوی و پیروزی ضد استبدادی جنبش اجتماعی ۲۲ بهمن ۵۷ به علت اینکه وارثین دستاوردهای این جنبش، مولود پراتیک و مبارزه گذشته مبارزات مردمی نبودند و تنها بر پایه موقعیت اجتماعی سنتی و تشکیلات مذهبی، میوه چین درخت انقلاب ضد استبدادی ۵۷ شده بودند، این امر باعث گردید تا از همان آغاز یک مجموعه تضادمند وارث انقلاب ضد استبدادی ۵۷ گردد که تنها با شمشیر دموکلس فقهاتی تن به تقلید سیاسی و قدرت می‌دادند و هر زمانی که تیغ این شمشیر را کند می‌دیدند، جهت سهم خواهی هر چه بیشتر خود درفش جنگ را بلند می‌کردند اینجا بود که در طول سی و دو سال گذشته مجموعه حاکمیت مطلقه فقهاتی یک مجموعه تضادمند بوده و برای یک آن، این تضادها و جنگ‌های قدرت طلبانه آن‌ها فروکش نشده و در همین رابطه بزرگترین درسر ولی فقیه مطلقه در طول سی و دو سال گذشته اتخاذ مکانیزم‌های مختلف، جهت آتش بس دادن و فروکش این جنگ جانسوز و خانمان بر انداز جناح‌های داخلی قدرت بوده است که برای اتخاذ این مکانیزم‌ها ولی فقیه مطلقه گاهی به شعله ور کردن تضادهای برون حکومتی، مثل تضاد با مجاهدین خلق یا جریان‌های دیگر سیاسی، یا جنگ ایران و عراق، یا موضوع آژانس اتمی و یا تضاد با اسرائیل، یا تضاد با آمریکا و... پناه می‌برده و گاهی با تسویه حساب درونی مثل برخورد با بازرگان، بنی صدر، شریعت‌مداری، قطب زاده، عبدالکریم سروش، منتظری و بالاخره موسوی، خاتمی، کروبی، سید حسن و... و زمانی دیگر با سلاح تقسیم قدرت بین جناح‌های سهم خواه مثل سهم دهی به سپاه، یا تقسیم روحانیت طرفدار خود به روحانیت و روحانیون جهت مشارکت در قدرت و خلع پد لیبرال‌ها در آغاز حاکمیت و... ولی با همه این احوال هرگز رژیم مطلقه فقهاتی (اگر چه به صورت کوتاه مدت گاهاً نتوانسته است این حریق را محصور سازد) نتوانسته در درازمدت این حریق دائماً در حال گسترش را خاموش سازد و هرگز مقام عظمای مطلقه فقهاتی نتوانسته دامن خود را برای درازمدت از این حریق دور نگه دارد، به این دلیل بوده که در طول این سی و دو ساله حاکمیت مطلقه فقهاتی پروسه تضادهای داخلی حاکمیت در دو فرآیند مختلف نتوانسته نمود برونی به خود بدهد که عبارت است از:

۱- فرآیند آلترناتیوی یا برونی

۲- فرآیند پارازیتی یا درونی

که مقصود از فرآیند آلترناتیوی در اینجا دلالت بر آن بخش از تضادهای درونی رژیم می‌کند که دایره تضادها از داخل رژیم به بیرون نظام کشیده شده است و مخالفین درونی حکومت به صورت دشمنان رویاروی رژیم مطلقه فقهاتی در آمدند که نخستین این نیروهای درونی بازرگان و دار دسته‌اش بودند، که اگرچه در آغاز آنچنانکه خمینی می‌گفت «دولت امام زمان» بودند و خود از موسسین این حکومت و رژیم و سر پل انتقال حکومت از پهلوی به رژیم فقهات بودند ولی به علت عدم قبول خمینی جهت تقسیم قدرت با این جریان بالاخره حتی چند کرسی قدرت درون مجلس فقهاتی را هم از آن‌ها گرفتند و آن‌ها را وادار به خروج از نظام کردند و این جریان را خانه نشین کردند. از پس از این تسویه حساب خمینی با این جریان بود که این جریان کوشید بار و بند خود را هم به لحاظ تشکیلاتی و هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ تئوریک از رژیم مطلقه فقهاتی جدا کند و به همین دلیل بود که بازرگانی که روزی روزگاری در کتاب «مطهرات» خود سعی می‌کرد فقه اکبر فقهی اسلام فقهاتی را تئوریزه علمی کند، یک مرتبه در پایان عمر در کتاب «هدف بعثت انبیا خدا و آخرت بود» خود تمامی گذشته تئوریک خود را به چالش کشید تا توسط آن به مرزبندی تئوریک با اسلام فقهاتی بپردازد.

ریشه‌های تئوریک بحران هژمونیک جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد: آنچنانکه فوقاً مشاهده کردید انواع بحران‌های جنبش‌های اجتماعی یکصد ساله گذشته ایران به سه دسته تقسیم شدند که عبارتند از:

۱- بحران تئوریک

۲- بحران سیاسی

۳- بحران هژمونیک

بد نیست در اینجا هر چند به صورت اشاره و مختصر و اجمالی نظری هم به این سه نوع بحران داشته باشیم تا در عرصه تئوریزه کردن موضوع بتوانیم منظور خود را واضح تر برسانیم. آنچنانکه به صورت تلویحی در گذشته هم اشاره کردیم منظور ما از بحران تئوریک جنبش جهل به «الا»ها است، به این صورت که هم در جنبش مشروطیت و هم در جنبش ۲۲ بهمن ۵۷ توده‌های ما تنها با سلاح نفی و «لا» قیام کردند یعنی فقط می‌دانستند، «چه نمی‌خواهند» اما در باب اینکه «چه می‌خواهند جانشین آن چه نمی‌خواهند، خود بگذارند» جاهل بودند و همین جهل توده‌ها و پیشگام توده‌ها به «الا»ها بود که باعث گردید تا بحران تئوریک در جنبش مشروطیت و جنبش ضد استبدادی ۵۷ بوجود بیاید و یک مرتبه توده‌ها یکی را در ماه کنند و دیگری را در چاه و آخر تا چشم باز کنند ببینند که آنکه در چاه است خود آن‌ها است و آنکه در ماه بود چهره‌ائی خشن تر از «لا»ی گذشته آن‌ها بوده است که امروز به صورت «الا»ی ناداشته آن‌ها بر آن‌ها مسلط شده است و به این ترتیب بود که بحران تئوریک «الا»ها عامل نابودی تمامی دستاوردهای جنبش «لا»های گذشته آن‌ها گردید. اما در خصوص بحران سیاسی که از نظر ما عامل شکست جنبش اجتماعی مقاومت ملی ایران در سال‌های ۲۰ تا ۳۲ گردید، - مقصود بحران درون جنبش سیاسی و جریان‌های مدعی هدایتگری توده‌ها بود - که هر کدام در جهت سهم خواهی شیری برای خود به جان مصدق افتاده بودند و کینه خود با دربار و امپریالیسم و... را در پایه کینه مصدق فراموش کردند و انتقام از مصدق را وجه المصلحه یا وجه معامله با دربار و امپریالیسم خارجی کردند و با این عمل جاده صاف کن، کودتای دربار و امپریالیسم آمریکا و انگلیس شدند. از جناح ارتجاعی حوزه امثال کاشانی و بروجردی و فلسفی و... گرفته تا جناح مزدوران و سر سپرده و وابسته حزب زحمتکش و حزب توده، اعم از مظفر بقائی، خلیل ملکی، حسین مکی و... اما مقصود از بحران هژمونی جنبش عدم توانائی رهبری جنبش در راهبری جنبش می‌باشد که البته این عدم توانائی ممکن است ریشه در عدم توانائی تشکیلاتی داشته باشد، یا ریشه در عدم توانائی اتخاذ شعار باشد، یا ریشه در عدم توانائی تعیین تاکتیک و استراتژی و برنامه باشد.

به هر حال حاصل همه این‌ها فونکسیون مشترکی خواهد داشت که آن عبارت است از عدم توانائی رهبری در هدایتگری جنبش برای رفتن است، که حاصل چنین بحرانی آن خواهد شد که رهبری و هژمونی به پراگماتیسم و داد و ستد و روزمرگی بيفتد و جنبش اجتماعی به حرکت خودبخودی گرفتار گردد که نتیجه آن آناشسیسم و رکود و یاس و بن بست خواهد بود. آنچنانکه در جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ دیدیم که زمانی که توده‌های اجتماعی ما آماده هر گونه فدا و ایثار و رفتن به جلوی و نفی مطلق استبداد و سلطنت و بهره کشی بودند، رهبری جنبش با جمع کردن مهدی عراقی و طیب و حاج اسماعیل رضائی در اندیشه پاتک غائله ۲۸ مرداد لمپنیسم برای سهم خواهی خود بود و به همین خاطر بود که یک روز شعار زن ستیزانه انجمن ولایتی و نفی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان سر می‌داد و روز دیگر شعار کاپیتالاسیون ضد آمریکائی می‌داد و این چنین بود که توده‌های ما وجه معامله ندانم کاری آن‌ها گردیدند.

بحران هژمونیک در جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد: برای درک ریشه

آنچنانکه آذری قمی می‌گفت «ولی مطلقه فقهانی نه تنها بر مسلمین و بشر کره زمین ولایت دارد، بلکه بر کل وجود و کائنات دارای ولایت تکوینی و تشریحی می‌باشد.» اینجا بود که زمانی که منتظری دید از تنوری ولایت فقیه او اینچنین سونامی قدرت و وحشت زاینده شد، خود در برابر این سونامی فاجعه قد علم کرد و به صورت آلترناتیو بیست سال با این سونامی فاجعه جنگید و آن را رسوا کرد که استارت این قیام ضد فقهانی‌اش از نسل کشی تابتستان ۶۷ زده شد (که با یک فتوای مقام عظمای فقهات بزرگترین جنایت تاریخ بشریت همراه با نسل کشی بیگانه ترین انسان‌ها شکل گرفت). البته نبرد آلترناتیوی منتظری به علت اینکه منتظری هم دارای پایگاه حوزه‌ای بود و هم دارای پایگاه اجتماعی و سیاسی، لذا تا زمان مرگش ادامه داشت و همین مساله باعث گردید تا در این چالش فقهی تنوریک سیاسی و اجتماعی منتظری نه تنها خمینی را به چالش کشد بلکه بیشتر از او، خامنه‌ای را نیز زمین گیر نبرد خود کند.

پنجمین جریان آلترناتیوی دفتر تحکیم وحدت دانشجویی بود، که از بعد از مرگ خمینی به خصوص از قیام ۱۸ تیر ۷۸ این جریان به صورت یک جریان آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهانی در آمد و تا این زمان به صورت یک نیروی خستگی ناپذیر در اردوگاه جنبش اجتماعی با اردوگاه مطلقه فقهانی مبارزه می‌کند. این جریان، - که به صورت مشخص از سال ۵۸ بعد از تسخیر سفارت که توسط دانشجویان پیرو خط امام صورت گرفت - جریانی بود که مستقیم با دخالت و تصمیم خود خمینی جهت سرکوب جنبش دانشجویی ایران که سکاندار مبارزه با حاکمیت مطلقه فقهانی در داخل و خارج بود تکوین پیدا کرد، حتی نام تشکیلاتی آن‌ها را هم خود خمینی اعلام کرد، قابل توجه است که دانشجویان پیرو خط امام که جریانی بودند موازی و مخالف با دانشجویان تحکیم وحدت و با سفارت زاینده شدند و با سفارت از بین رفتند و بعدا جذب نهادهای دولتی و قدرت شدند، هرگز مانند دانشجویان جریان تحکیم وحدت نتوانستند در حرکت دانشگاه‌ها به صورت یک جریان در آیند و علنش آن بود که:

اولا دانشجویان پیرو خط امام به عنوان یک جریان دانشجویی از طرف جناح چپ روحانیت تحت رهبری موسوی خوئینی‌ها که بعدا روحانیون مبارز نامیده شدند حمایت می‌شدند در صورتی که دانشجویان دفتر تحکیم وحدت از همان آغاز شکل گیری تا پایان از طرف جناح راست روحانیت ساپورت تشکیلاتی و معنوی می‌شدند.

دوم اینکه اگرچه هم دانشجویان پیرو خط امام و هم دانشجویان دفتر تحکیم وحدت با انگیزه مقابله با جنبش دانشجویی دانشجویان سیاسی غیر دولتی از طرف خمینی تکوین پیدا کرده بودند، اما از آنجائیکه فونکسیون حرکت استارتی آن‌ها متفاوت بود، لذا رژیم مطلقه فقهانی شرایط سیاسی برای استمرار تشکیلاتی دانشجویان پیرو خط امام را مناسب ندید. توضیح آنکه از آنجائیکه حرکت استارتی دانشجویان پیرو خط امام تسخیر سفارت آمریکا بود با عنایت به اینکه جریان تسخیر سفارت بر پایه ماهیت دیپلماتیک جهانی که داشت از همان آغاز به صورت یک جریان صد در صد سیاسی در داخل و خارج درآمد، لذا رژیم مطلقه فقهانی از همان آغاز کوشید از آب گل آلود شده سفارت در داخل و خارج حداکثر استفاده سیاسی بنماید آنچنانکه در داخل از فردای آن روز دولت لیبرال‌ها نخستین مخالف آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهانی ساقط گردید و همگام با آن از فردای آن روز سرکوب جریان‌های سیاسی غیر دولتی و جنبش دانشجویی داخل آغاز گردید و به موازات آن سرکوب اقلیت‌های قومی و مذهبی شدت پیدا کرد و توسط افشاکاری‌های اسناد سفارت که همگی از طرف رژیم مطلقه فقهانی کانالیزه شده بود، رژیم مطلقه فقهانی نه تنها توسط آن‌ها توانست به جنگ تبلیغاتی با دشمنان بالفعل خود در داخل و خارج بپردازد بلکه دشمنان بالقوه خود را هم به مبارزه تبلیغاتی کشید و در عرصه دیپلماسی بین‌المللی، رژیم مطلقه فقهانی توانست با اهرم تسخیر سفارت در تضاد بین دو بلوک شرق و غرب توسط این

دومین جریان آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهانی جریان شریعتمداری بود. البته تضاد خمینی با شریعتمداری ریشه در گذشته قبل از انقلاب ۵۷ یعنی سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ داشت، زیرا از بعد از مرگ بروجرودی به علت خلاءای که در هژمونی حوزه‌ها بوجود آمد، هژمونی حوزه‌ها و از جمله حوزه قم به صورت ملوک الطوائفی در آمد که در حوزه قم تضاد عمده هژمونی بین خمینی و شریعتمداری شکل گرفت که به علت پایگاه اجتماعی و حوزه‌ای شریعتمداری او توانست از سال ۴۰ که سال مرگ بروجرودی است هژمونی خود در ظل تشکیلات سازمان تبلیغات اسلامی بر حوزه قم مستقر کند که این امر به علت سهم خواهی خمینی از همان سال ۴۰ تا ۵۷ باعث شکل گیری یک چالش عمیق حوزه‌ای (که گاه‌ها به سطح جامعه هم کشیده می‌شد) بین شریعتمداری و خمینی گردید و شریعتمداری هرگز اجازه نفوذ تشکیلاتی به حوزه قم به خمینی و دار و دسته او نمی‌داد و به همین خاطر، خمینی از همان اعوان انقلاب جهت تسخیر حوزه قم از چنگ شریعتمداری سعی می‌کرد به قم برود تا شرایط کودتای درون حوزه‌ای فراهم کند و در راستای این تضاد هژمونیک تاریخی بین شریعتمداری و خمینی بر حوزه قم بود که با کسب قدرت سیاسی توسط خمینی، - آن زمانی که خمینی کوشید در لوای قدرت سیاسی و حکومت خود تضاد هژمونیک خود را با شریعتمداری در حوزه قم به نفع خود حل نماید - این تضاد توسط شریعتمداری جهت حفاظت از هژمونی خود در حوزه قم به جامعه و سیاست و بلوای تبریز و قم و بالاخره کودتای نوژه کشیده شد که با غلبه قدرت خمینی بالاخره بازنده این چالش قدرت بین دو مرجع به شکست مطلق شریعتمداری انجامید. بطوریکه شعار مرگ بر شریعتمداری توسط هاشمی رفسنجانی به نماز جمعه تهران کشیده شده و در نهایت با سیلی و فشار فیزیکی ری شهری، شریعتمداری تن به مصاحبه تلویزیونی و تسلیم مطلق داد تا توسط آن بتواند داماد و پسر خود را از اعدام و مرگ نجات دهد. به هرحال دومین جریانی که به صورت رویارویی ار درون رژیم مادیت برونی پیدا کرد جریان شریعتمداری بود.

سومین جریان آلترناتیوی که از درون حاکمیت شکل گرفت، جریان بنی صدر بود که او از وحدت مطلق درون نظام که شورای انقلاب و اولین رئیس جمهوری رژیم بود شروع کرد، ولی به علت حمایت خمینی از جریان مقابل او (که در کادر حزب جمهوری خود را نهادینه کرده بودند) رفته رفته زمانی که احساس کرد که رژیم مطلقه فقهانی در جهت حذف او از قدرت پیش می‌روند، کوشید با پیوند با مجاهدین خلق علم آلترناتیوی خود را در برابر رژیم بر دارد که به علت ثقل کفه ترازوی قدرت خمینی، او موفق شد تا ضمن خلع ید از بنی صدر بالاخره او را آواره خارج و خارجه نشین بنماید.

چهارمین جریان آلترناتیوی حاکمیت مطلقه فقهانی جریان منتظری بود، البته اگرچه منتظری خود بنیانگذار تنوری مطلقه فقهانی حاکمیت بود ولی از آنجائیکه مبنای اندیشه و تنوریک فقهی منتظری بر پایه حکومت برای فقه بود، لذا از زمانی که منتظری احساس کرد که خمینی فقه را برای حکومت می‌خواهد نه حکومت را برای فقه، خندق تنوریک بین خود و خمینی بر قرار کرد، چراکه خمینی آنچنانکه در نامه ۱۳ دی ماه سال ۶۶ در پاسخ سرکوب گرانه خود به خامنه‌ای نوشت، «قدرت حکومت از قدرت فقه است و قدرت فقه در مقام ولایت فقیه نهفته است و قدرت ولایت فقیه قدرت ولایت محمد می‌باشد که با آن اوجب الواجبات حفظ نظام فقهانی می‌باشد که در راه حفظ این نظام احکام اولیه اسلام و فقه می‌توانند تعطیل گردد و توسط احکام ثانویه که احکام مصلحتی حفظ نظام فقهانی می‌باشد، می‌توان نظام فقهانی با شیوه ماکیاولی اداره کرد، لذا هر حلالی برای حفظ این نظام حرام می‌شود و هر حرامی حلال و ولی مطلقه فقهانی «اولی بلمسلمین من انفسهم» می‌باشد» و

حرکت دانشجویان از بلوک شرق جوری دریافت نماید و علی ای حال حرکت تسخیر سفارت یک حرکت صد در صد سیاسی بود، در صورتی که حرکت استارتی دانشجویان تحکیم وحدت که همان غائله شوم انقلاب فرهنگی در بهار ۵۹ بود یک حرکت کودتاگر ایانه و سرکوب گر ایانه و فاشیستی بود که زیر نظر هاشمی رفسنجانی، هادی غفاری، احمد جنتی، عبدالکریم سروش و... به قلع و قمع ذهنی و عینی دانشگاهها و جنبش دانشجویی سراسر کشور پرداختند. یعنی آنچنانکه هادی غفاری با تانک وارد دانشگاه بابل شد و به قتل عام دانشجویان پرداخت و احمد جنتی با چوبه‌های دار از دانشجویان دانشگاه جندی شاپور پذیرائی کرد، سروش و دار و دسته‌اش با همان ارابه‌ها به قلع و قمع فاشیستی جهت‌گزی‌نش و تصفیه ذهنی و عینی دانشجویان پرداختند. لذا به همین دلیل بود که از همان آغاز تکوین، این جریان به صورت قدرت بی بدیل در سپاه و جنگ و سیاست و مدیریت و سرکوب در آمدند که محمود احمدی نژاد آخرین دست پرورده آن جریان می‌باشد که امروز با دار و دسته‌اش قوه مجریه را در مشت خویش گرفته است.

اما از آنجائیکه این جریان با مرگ خمینی و حاکمیت خامنه‌ای و نهادینه کردن نهادهای قدرتی، سیاسی، نظامی، اقتصادی، دانشجویی و... توسط خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی و جایگزین کردن تشکیلات سپاه در مدیریت کلان کشور به جای این‌ها و جایگزین کردن تشکیلات انجمن‌های اسلامی و تشکیلات بسیج دانشجویی که همگی زیر نظر سپاه و وزارت سازماندهی شده بودند، در دانشگاه‌های کشور به جای این‌ها رفته رفته جریان تحکیم وحدت از صحنه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و دانشجویی کنار گذاشته شدند. لذا این جریان هم که اولین جریانی بود که در کشور بعد از مرگ خمینی شعار امامت امام خامنه‌ای سر می‌داد، پس از انشعاب‌های پی در پی به نبرد آلترناتیوی با حاکمیت مطلقه فقهاتی روی آورد و به اردوگاه خلق پیوست که بزرگترین دست آورد این جدائی قیام قهرمانانه جنبش ۱۸ تیر سال ۷۸ بود که سر فصلی بزرگ در تاریخ جنبش دانشجویی ایران می‌باشد.

ششمین جریان آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهاتی جریان عبدالکریم سروش بود، که به صورت مشخص از سال ۷۱ یعنی بعد از مرگ خمینی با فرآیندهای کیهان فرهنگی، کیان و... این روند جدائی و آلترناتیوی به صورت حرکت لاک پشتی آغاز گردید. عامل جدائی سروش و دار و دسته‌اش که همگی از نیروهای وزارت و سپاه و تحکیم وحدت بودند آنچنانکه فوقاً اشاره شد روند نهادینه کردن خامنه‌ای در کلیه عرصه‌های سیاسی و اداری و نظامی و دانشگاهی بود که با این عمل خامنه‌ای، ارزش مصرفی نیروهای انتقالی مانند دستمال‌های کلینکس به پایان رسیده بود، لذا این نیروها رفته رفته از متن به طرف حاشیه رفتند و از اینجا بود که ابتدا به صورت نیروهای منتقد و سپس مخالف و در نهایت آلترناتیوی ریزش کردند. البته عبدالکریم سروش به موازات شکل‌گیری پروسه جدائی‌اش با رژیم کوشید بر این پروسه و اگرانی خود لباس تنوریک هم ببوشاند و از اینجا بود که به موازات این و اگرانی عینی، اندیشه سروش دارای یک پروسه و اگرانی ذهنی شد بطوریکه سروش از اندیشه‌های ایدئولوژی شیطانی و دکماتیسیم نقابدار و عرفان امام خمینی و مطهری احیا گر و حمید روحانی و حسینیان ضد شریعتی و... سروش بدل به یکی از منادیان پر و پا قرص و سینه چاک لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی و معرفتی و اخلاقی جهانی گردید.

حالا از آنجائیکه این جریان جنبش سبز و هژمونی میرحسین موسوی بپردازیم، بد نیست در اینجا به این سوال پاسخ دهیم و آن اینکه چرا در اینجا از جریان سوم خرداد ۷۶ معروف به جنبش اصلاحات تحت هژمونی محمد خاتمی و روحانیون مبارز اشاره‌ای نکردیم و آن را جز جریان‌های آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهاتی به حساب نیاوردیم؟

و یا اینکه چرا جریان کربوبی که همان حزب اعتماد می‌باشد و امروز چپ‌تر از میرحسین موسوی در برابر رژیم مطلقه فقهاتی قرار گرفته است، جزء جریان‌های آلترناتیوی به حساب نیاوردیم؟

یا اینکه چرا از جریان‌های متشکل حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی و حزب کارگزاران که در پروسه ۱۵ ماهه جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد به عنوان خاکریز اول حمله رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بودند، به عنوان جریان آلترناتیوی رژیم مطلقه فقهاتی مطرح نکردیم؟

برای پاسخ اجمالی به این سوال‌ها باید بگوئیم که آنچنانکه خود خاتمی و خود کربوبی بارها مطرح کرده‌اند شعار اصلاح قانون اساسی و ولایت فقیه یک خیانت به انقلاب و ایران و امام و... می‌باشد و اصلاً جنبش اصلاحات آنچنانکه خاتمی می‌گفت «برای قوام و تقویت و ماندگاری و نجات انقلاب و امام و ولایت و قانون اساسی آمده»، از آنجائیکه شرط اولیه هر جریان آلترناتیوی اعتقاد به اصلاح قانون اساسی و ولایت فقیه می‌باشد و بدون اعتقاد به این دو اصل هرگز نمی‌توان جریان منتقد یا مخالف را جزو نیروهای آلترناتیوی به حساب آورد، بنابراین نخستین شرط آلترناتیوی یک جریان جدا شده از رژیم مطلقه فقهاتی به چالش کشیدن اصل ولایت فقیه و قانون اساسی می‌باشد، همان اصلی که ستون خیمه قانون اساسی نظام فقهاتی می‌باشد و با برداشتن آن، خیمه انقلاب، فقهات، امامت، انقلاب و... فرو خواهد ریخت و بدون اعتقاد به این اصل هیچ جریان جدا شده نمی‌تواند نه تنها مدعی آلترناتیوی باشد بلکه مهم‌تر از آن نمی‌تواند مدعی رفرم و اصلاحات هم باشد، حتی اگر شعار اصلاحاتش گوش فلک را هم کر کند، به همین دلیل از نگاه ما تمامی راه‌ها به رم ختم می‌شود و بی توجه به این ستون خیمه هیچ اندیشه و تفکری و حرکت جدا شده شناخته نخواهد شد، بر پایه این محک است که رفرم و اصلاحات و انقلاب معنی پیدا می‌کند. بنابراین به همین دلیل ما جنبش سوم خرداد، حزب اعتماد، حزب مشارکت، روحانیون مبارز و مجاهدین انقلاب اسلامی تا زمانی که موضع قاطع خود نسبت به اصل ولایت فقیه و اصلاح قانون اساسی را مشخص نکنند، نه می‌توانیم جزو نیروهای آلترناتیوی به حساب آوریم و نه می‌توانیم جزو نیروهای اصلاح طلب بدانیم، البته جزو جریان‌های مخالف و منتقد می‌توانند مطرح شوند. حال پس از روشن شدن این پاسخ می‌توانیم به بررسی اصل موضوع بپردازیم و آن اینکه:

چگونه جریان هفتم از بهار ۸۸ تحت رهبری میرحسین موسوی شکل گرفت؟

و چه شد که این جریان در حصار بحران هژمونیک محصور گردید و به گل نشست؟

و راه نجات این جریان از این بحران چگونه می‌باشد؟

واضح است که پروسه انتخابات دولت دهم در بهار ۸۸ به عنوان بستر این زایش هرگز نباید از نظر دور کنیم، چراکه آنچنانکه پروسه انتخابات دولت هفتم در سوم خرداد سال ۷۶ باعث شکل‌گیری جنبش

حرفتمین جریانی که از فروردین ماه سال ۸۸ از دل نظام مطلقه فقهاتی بیرون آمد و کل رژیم را به چالش کشید جریان میرحسین موسوی معروف به جنبش سبز می‌باشد، که اگرچه این جریان تاکنون کوشیده است تا پای خود را به مرز آلترناتیوی رژیم نکشاند و خود را در محدوده نظام و قانون اساسی و ولایت فقیه و حاکمیت نگه دارد

حرفتمین جریانی که از فروردین ماه سال ۸۸ از دل نظام مطلقه فقهاتی بیرون آمد و کل رژیم را به چالش کشید جریان میرحسین موسوی معروف به جنبش سبز می‌باشد، که اگرچه این جریان تاکنون کوشیده است تا پای خود را به مرز آلترناتیوی رژیم نکشاند و خود را در محدوده نظام و قانون اساسی و ولایت فقیه و حاکمیت نگه دارد

بورژوازی کلاسیک بازاری این تضاد به عرصه‌های مدیریتی و سیاسی جاری و ساری گردد. آنچنانکه با مرگ خمینی و حاکمیت خامنه‌ای بر کرسی رهبری نظام و به موازات آن غلبه جناح راست بر اریکه قدرت و پس راندن جناح رادیکال باعث گردید تا رفته رفته غلبه خامنه‌ای بر موسوی به صورت کودتای تمام عیاری عرضه گردد اما از آنجائیکه بزرگترین حامی موسوی، خمینی از دنیا رفته بود مضافاً از آنجائیکه در این غلبه قدرت، هاشمی رفسنجانی همه جانبه از خامنه‌ای حمایت می‌کرد، لذا موسوی احساس کرد که تلاش او مثمر ثمر نخواهد بود و به این خاطر بود که موسوی استراتژی کناره گیری و سکوت را انتخاب کرد و بیست سال دور از سیاست سر در گریبان خود فرو برد و شاهد حاکمیت مطلق العنان خامنه‌ای بود تا زمانی که بر پایه شکست دولت سازندگی هاشمی و شکست دولت اصلاحات خاتمی و استقرار دولت فاشیست احمدی نژاد به یک مرتبه استقرار روند واگرایی درون حاکمیت شرایط برای رویارویی خود با خامنه‌ای را مهیا دید.

بنابراین از همان آغاز برعکس کروی و خاتمی و هاشمی که جهت رویارویی با احمدی نژاد و کسب کرسی اجرائی وارد کارزار انتخابات دولت دهم شدند، موسوی جهت تسویه حساب تاریخی با خامنه‌ای وارد عرصه کارزار انتخابات شد و شرایط جهت تحقق خواسته گذشته خود در عرصه اقتصادی و سیاسی و مدیریتی را فراهم می‌دید چراکه جریان واگرایی آنچنان به علت سیاست نهادینه کردن و گرایش به راست خامنه‌ای قوت گرفته بود که موسوی هیچ آینده‌ای را برای خامنه‌ای تصور نمی‌کرد، لذا در این رابطه بود که با نگرشی، غیر نگرش کروی و خاتمی به انتخابات دهم می‌نگریست و از همان اوان شرکت در انتخابات برایش مسجل بود که بزرگترین مانع رویاری او خامنه‌ای خواهد بود نه احمدی نژاد، اما آنچه که باعث گردید تا قطب نمای میرحسین به صورت ناخواسته و تحمیلی جهت احمدی نژاد نشانه برود، مناظرات تلویزیونی احمدی نژاد با موسوی بود که در این مناظرات احمدی نژاد بر پایه یک ذهنیت پیش ساخته با طرح یک سناریوی غیر واقعی که از طرف هاشمی رفسنجانی بر علیه او تنظیم یافته است، حرکت موسوی، خاتمی، کروی و هاشمی در انتخابات بر علیه خود ارزیابی کرد، اینجا بود که با این تحلیل احمدی نژاد در این مناظره شروع به افشاگری‌های غیر استاندارد کرد که حاصل آن نه تنها زیر سوال بردن این افراد بود بلکه کلیت نظام یک مرتبه به زیر سوال رفت یعنی توده‌ها دریافتند که سگ زرد برادر شغال است و همه دزد و کلاه بردار هستند، اینجا بود که از جمله کسانی که در این مناظره مورد حمله هیستری احمدی نژاد قرار گرفت، خود موسوی بود. از این زمان بود که موسوی برای باز گرداندن ابروی از دست رفته خود به جای طرح مشکلات نظام، به جنگ با احمدی نژاد پرداخت که این موضوع همانی بود که خامنه‌ای در طلب آن بود. از اینجا بود که خامنه‌ای حیات خود را در گرو دفاع از احمدی نژاد دید و با تمام توان به پشتیبانی تبلیغاتی و هویتی و تشکیلاتی و... از احمدی نژاد پرداخت. هر چند در ۱۷ خرداد هاشمی با حضور آشکار خود در این ماجرا کوشید تا با طرح نامه سرگشاده به خامنه‌ای زمینه ایجاد فاصله بین خامنه‌ای و احمدی نژاد را فراهم کند ولی به علت هشجاری خامنه‌ای موفق به انجام این کار نشد، البته در عرصه این کارزار جدید انتخاباتی کوشید در برابر جناح خامنه‌ای احمدی نژاد با تمام توان پشت موسوی قرار گیرد و حمایت مالی و تشکیلاتی خود را از موسوی، از طریق دانشگاه آزاد توسط جاسبی و مهدی هاشمی به انجام برساند بطوریکه اگر بگوئیم که دانشگاه آزاد به عنوان بزرگترین ساپورت کننده مالی و تشکیلاتی موسوی بود سخنی به گزاف نگفته‌ایم. به هر حال مناظرات تلویزیونی انتخابات دهم ره آورد بزرگی که به بار آورد که عبارت بود از:

**الف - ریزش تضادهای سی ساله بالائی‌ها به پائین یا خودآگاهی توده‌ها؛**

۲. همین ریزش بود که بستر شکل گیری جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد را فراهم ساخت، چرا که بزرگترین کارخانه خودآگاه ساز توده‌ها همین ریزش تضادهای

اصلاحات گردید، پروسه انتخابات دولت دهم در بهار سال ۸۸ عامل شکل گیری جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی شد. اما اگرچه پروسه انتخابات دولت دهم شرط لازم ظهور جنبش سبز بود ولی شرط کافی برای بررسی شکل گیری آن نمی‌باشد، چراکه یکی از اصل‌ترین مبنای شکل گیری جنبش سبز به رهبری میرحسین موسوی، تضاد دیرینه میرحسین موسوی با خامنه‌ای می‌باشد که بدون درک و فهم این تضاد هرگز نمی‌توانیم به تحلیل مشخصی از پروسه تکوین و پیدایش و شکل گیری جنبش سبز دست پیدا کنیم. در رابطه با این تضاد دیرینه میرحسین موسوی و خامنه‌ای است که از آنجائیکه پروسه تاریخی تضاد موسوی با خامنه‌ای بازگشت پیدا می‌کند به بعد از انقلاب و دهه ۶۰، لذا باید از همان زمان شکل گیری حزب جمهوری اسلامی که هم خامنه‌ای و هم میرحسین موسوی جزء بنیانگذاران آن بودند موضوع را دنبال کنیم. از آنجائیکه در سال ۵۸ و ۵۹ که حزب جمهوری اسلامی تکوین پیدا کرد میرحسین موسوی به عنوان قائم مقام بهشتی مدیرکل حزب و سر دبیر و مسئول تحریریه روزنامه جمهوری اسلامی بود، این جایگاه حزبی موسوی باعث شد تا نسبت به خامنه‌ای که یکی از اعضای مرکزی حزب بود دارای موقعیت برتر حزبی بشود که همین برتری موقعیت حزبی موسوی در برابر خامنه‌ای از یک طرف و از طرف دیگر از آنجائیکه در مرکزیت حزب جمهوری با حضور جناح مؤتلفه و جناح حسن آیت یک دسته بندی شدید طبقاتی و سیاسی وجود داشت، که در این دسته بندی طبقاتی میرحسین موسوی نمایندگی جناح رادیکال حزب را یدک می‌کشید و خامنه‌ای با پیوند با جناح مؤتلفه به عنوان نماینده جناح راست حزب مطرح بود، این دو عامل باعث گردید تا از همان اوان سال‌های ۵۸ به بعد بین میرحسین موسوی و خامنه‌ای تضاد سیاسی و اقتصادی و دیدگاهی و حتی به خاطر موقعیت برتر موسوی بر خامنه‌ای تضاد هیستری نیز شکل گیرد که با انتخاب میرحسین به عنوان وزیر خارجه دولت رجائی که با مخالفت جناح راست حزب جمهوری به رهبری حسن آیت در مجلس اول روبرو گردید، تضاد بین میرحسین و جناح راست حزب جمهوری شدیدتر گردید و طبیعتاً این تضاد در دوران دولت سوم و چهارم که موسوی نخست وزیر بود و خامنه‌ای رئیس جمهور به اوج خود رسید. به طوری که در دوران ۸ ساله دولت موسوی حتی برای یکبار میرحسین، خامنه‌ای را به جلسه هیئت دولت راه نداد و به همین دلیل در تمام دوران ۸ ساله دولت سوم و چهارم بین موسوی و خامنه‌ای تضاد شدید و لاینحلی حاکم بود که هر از چندی خامنه‌ای علم تعویض موسوی را بلند می‌کرد که با تشر خمینی، خامنه‌ای سرکوب می‌شد و عقب نشینی می‌کرد. البته علت موفقیت موسوی بر خامنه‌ای در دوران ۸ ساله دولت سوم و چهارم حمایت خمینی در برابر خامنه‌ای از موسوی بود، حتی برای یک بار هم خمینی حاضر به دفاع از خامنه‌ای در برابر موسوی نشد که مشخص‌ترین نمونه آن نامه جنجالی دی ماه ۶۶ خامنه‌ای به خمینی در خصوص محدودیت تعزیرات حکومتی است که خمینی در پاسخ به خامنه‌ای به صورت کتبی تعزیرات حکومتی، موسوی که از طرف خامنه‌ای مورد حمله قرار گرفته بود مورد دفاع بی دریغ خود قرار داد و با طرح جایگاه خود به عنوان رسول الله در عرصه ولایت مطلقه فقهاتی، قدرت مطلق خود را برای خامنه‌ای تبیین کرد. بنابر این آنچه باید در رابطه با تضاد سی ساله موسوی با خامنه‌ای مورد توجه قرار گیرد اینکه تضاد موسوی با خامنه‌ای از همان آغاز یک تضاد هیستری بر پایه تقسیم قدرت نبود، بلکه بالعکس تنها تضاد درون حاکمیت بود که از همان آغاز پایه بینشی و طبقاتی داشت، چرا که موسوی از همان آغاز اگر چه از نظر سیاسی معتقد به سیستم مطلقه فقهاتی بود ولی از نظر اقتصادی دارای بینش ضد بازاری بود و در سیاست و اقتصاد و مدیریت معتقد به اصل تمرکز به جای سیستم آزاد و لیبرالیستی سیاسی و اقتصادی و معرفتی و مدیریتی بود، به همین دلیل در برابر بینش خامنه‌ای که معتقد به سیستم اقتصادی بازاری بود دارای بینش و برنامه بود که این موضوع باعث گردید تا به مرور زمان بر اثر فشار خامنه‌ای بر دیدگاه بازاری و حمایت بی قید شرط خامنه‌ای از

د - تکیه بر مکانیزم تظاهرات به عنوان تاکتیک محوری مبارزه، در این مرحله البته آنچنانکه فوقاً به اشاره رفت مرحله دوم جنبش از ۲۵ خرداد ۸۸ تا ۲۹ خرداد ۸۸ بود.

همچنین مشخصه فرموله شده مرحله اول جنبش اجتماعی که از ۲۲ خرداد ۸۸ تا ۲۵ خرداد ۸۸ ادامه داشت عبارت است از:

الف - خودبخودی بودن جنبش؛

ب - غیر متمرکز بودن جنبش؛

ج - نفی کلیت نظام به عنوان شعار بود؛

د - قهرآمیز بودن تاکتیکها، بطوریکه ما از فردای ۲۳ خرداد مساله آتش زدن بانکها و نهادهای مربوطه توسط جنبش را مشاهده می‌کنیم.

به هر حال با ورود علنی خامنه‌ای به مقابله با جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد در نماز جمعه ۸۸/۳/۲۹ مرحله سوم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد آغاز می‌شود که نمود آن را در خیابان‌های به خون کشیده شده آزادی و کشتار و غارت خوابگاه‌ها و دستگیری‌های فراگیر و برپایی شکنجه‌گاه‌های کهریزک و اوین و... مشاهده کردیم. مشخصه فرموله شده این مرحله عبارت است از:

الف - ورود علنی خامنه‌ای به عرصه کارزار و رویارویی با جنبش ۲۲ خرداد؛

ب - حمایت علنی و بدون خط کشی و تعریف شده خامنه‌ای از احمدی نژاد همراه با مرزبندی علنی خامنه‌ای با هاشمی رفسنجانی و موسوی؛

ج - اعلام جنگ و آنتاگونیسم خامنه‌ای با جبهه رهبری کننده جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد؛

د - رد شعار ابطال انتخابات مرحله دوم جنبش ۲۲ خرداد از جانب خامنه‌ای همراه با تأیید اصل انتخابات و پیروزی احمدی نژاد.

بدین ترتیب بود که مرحله سوم جنبش اجتماعی که پلاتفرم آن توسط خامنه‌ای در نماز جمعه ۲۹ خرداد اعلام گردید از بعد از ظهر روز سی خرداد با کشتار و بگیر و ببند و استقرار حکومت نظامی اعلام نشده همراه بود. مرحله سوم جنبش اجتماعی که از ۲۹ خرداد آغاز شد همراه با کشتار و رعب و وحشت و بگیر و ببند و شکنجه تا ۱۸ تیرماه ۸۸ ادامه داشت اما مهم‌ترین فونکسیون که این مرحله از جنبش اجتماعی برای جنبش به بار آورد، جدائی رهبری جنبش سبز از جنبش اجتماعی بود که این موضوع نوک پیکان اهداف کودتاگران را تشکیل می‌داد. البته اگرچه کشتار و رعب و اعتراف گیری و شکنجه، بگیر و ببند حاکمیت مطلقه فقهاتی بسترساز این جدائی رهبری از جنبش گردید، ولی علت اصلی این جدائی عدم توانائی رهبران جنبش در سازماندهی مبارزه غیر علنی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بود و همین موضوع راهنمای حاکمیت جهت پیدا کردن پاشنه آشیل جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد گردید، چراکه حاکمیت مطلقه فقهاتی به نیکی می‌دانست که اگر توسط بگیر و ببند نیروهای سیاسی جنبش را دستگیر و توسط کشتار و شکنجه بتواند در قاعده جنبش ایجاد رعب بکند، سازماندهی حرکت جنبش و رهبری جنبش به هم می‌ریزد و به هیچ وجه رهبری جنبش پتانسیل سازماندهی مبارزه غیر علنی را ندارد. به همین ترتیب رهبری جنبش در مرحله سوم کوشید که از بعد از سرکوب و خشونت حاکمیت فقهاتی عرصه کارزار خود را به صحنه بیانیه نویسی و اینترنت خلاصه نماید و همین موضوع باعث گردید تا از ۱۸ تیرماه ۸۸ مرحله چهارم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد از سر گرفته شود. مشخصه فرموله شدن مرحله چهارم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد عبارت است از:

الف - ورود جنبش دانشجویی به رهبری جنبش اجتماعی؛

ب - ارتقاء و اعتلای شعار جنبش از شعار «ابطال انتخابات» به شعار «مرگ بر دیکتاتور» که مستقیماً خامنه‌ای را مورد هدف قرار می‌داد؛

ب - انحراف تضادها از خامنه‌ای به سمت رویارویی با احمدی نژاد؛

ج - فراهم کردن بستر حمایت همه جانبه خامنه‌ای از احمدی نژاد؛

د - ملوث شدن سه دولت گذشته، دولت جنگ موسوی، دولت سازندگی هاشمی، دولت اصلاحات خاتمی؛

ه - ایجاد شکاف بین هاشمی و خامنه‌ای؛

و - مظلوم نمایی احمدی نژاد؛

بنابراین انگیزه شرکت موسوی با انگیزه شرکت کروبی و حمایت خاتمی از انتخابات دهم متفاوت بود، در همین رابطه بود که موسوی از همان آغاز دست به یک ریسک بزرگ زد که آن عبارت بود از به چالش کشیدن نظام یا خامنه‌ای بود، زیرا از نظر موسوی تنها دو پرده از این سه پرده برای او امکان مقابله داشت آن هم پرده خامنه‌ای و پرده احمدی نژاد بود، موسوی از همان آغاز به این اصل معتقد بود که گرچه در زمان خمینی مقابله با خمینی و ولایت فقیه مقابله با کلیت نظام بود ولی مقابله با خامنه‌ای به معنای نفی نظام نخواهد بود، اینجا بود که هر چند خود را به عنوان آلترناتیو خامنه‌ای و احمدی نژاد می‌پنداشت هرگز خود را به عنوان آلترناتیو نظام تصور نمی‌کرد. در همین رابطه بود که به موازات داغ شدن نتور انتخابات از بعد از مناظره، موسوی پیروزی خود را قطعی می‌دانست ولی عدم پیروزی او بر پایه کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد، تنها ره آورد نیکی که مهمتر از پیروزی او بود به همراه داشت، شکل گیری جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بود که از طرف موسوی قابل پیش بینی نبود و از بعد از کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد از سر گرفته شد که حاصل آن شد که موسوی از بعد از کودتای انتخاباتی ۲۲ خرداد جهت کسب ارزش‌های از دست رفته‌اش رهبری این جنبش را به دست گیرد. اینچنین بود که در طول سه روز - ۲۲ خرداد تا ۲۵ خرداد - که جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد مرحله تکوین خود را می‌گذراند جنبش اجتماعی ایران صورت خود به خودی داشت ولی از روز ۲۵ خرداد که راه پیمائی چهار میلیون نفری خیابان آزادی شکل گرفت، موسوی رسماً رهبری جنبش اجتماعی تحت لوای جنبش سبز را به دست گرفت. البته شعار این مرحله موسوی و جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد ابطال انتخابات بود، از ۲۵ خرداد تا ۲۹ خرداد که خامنه در نماز جمعه تهران مستقیماً خود را وارد گود رویارویی با موسوی کرد و به حمایت از احمدی نژاد در برابر هاشمی و موسوی و کروبی پرداخت، تقریباً هر روز به صورت آرام راه پیمائی در میدان هفت تیر و ونک و سپه و... ادامه داشت. در شهرهای بزرگ هم قضیه به همین صورت پیش می‌رفت که البته به مرور زمان با حمایت همه جانبه روحانیون مبارز تحت رهبری خاتمی و حزب اعتماد ملی تحت رهبری کروبی و حمایت همه جانبه هاشمی از جنبش سبز، جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد تحت رهبری جنبش سبز به صورت جبهه‌ای در برابر خامنه‌ای درآمد که خامنه‌ای به جای مذاکره و مشارکت، از همان آغاز تصمیم به رویارویی خونین با این جبهه گرفت که این اعلام موضع خامنه‌ای در نماز جمعه مورخ ۸۹/۳/۲۹ اعلام شد و بدین ترتیب بود که جنگ رویارویی دو جناح برای اولین بار رنگ خون به خود گرفت و از این تاریخ بود که جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد وارد سومین مرحله کارزار خود گردید.

بنابراین قبل از اینکه وارد تبیین مرحله سوم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بشویم مشخصه مرحله دوم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد را به صورت ذیل فرموله می‌کنیم:

الف - رهبری بلامنازع موسوی؛

ب - تثبیت شعار ابطال انتخابات؛

ج - ایجاد همگرایی در بین جریان‌های رهبری اپوزسیون تحت لوای جنبش سبز؛

در این مرحله محسن رضائی بود، خامنه‌ای کوشید بین رهبری جنبش سبز و جنبش اصلاحات با جنبش عاشورائیان ۸۸ که جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد و جنبش دانشجویی بود فاصله بیاندازد که موفق هم گردید، به همین دلیل بود که رهبری جنبش در تظاهرات ۲۲ بهمن ۸۸ پس از آن عقب نشینی‌های بعد از عاشورای ۸۸ خود، به امید اینکه افعی کبوتر می‌زاید زمانی که دیو قدرت شروع به توره کشیدن کرد از موضع ترس و ضعف شرکت در راه پیمانی ۲۲ بهمن بر پایه وحدت با حاکمیت مطلقه فقهاتی را پذیرفتند و اینچنین بود که آنچه خامنه‌ای می‌خواست تحقق پیدا کرد. البته رهبری جنبش به این امید بود که حاکمیت مطلقه فقهاتی می‌تواند در برابر این عقب نشینی رهبری به حداقل خواسته آن‌ها که آزادی زندانیان و روزنامه و تلویزیون و... بود جامعه عمل ببوشاند، غافل از اینکه:

ترحم بر پلنگ تیز دندان جفا کاری بود بر گوسفندان

به هر حال زمانی که رهبری جنبش سبز دریافت که از عقب نشینی بزرگ بعد از عاشورای ۸۸ چیزی نتوانست از حاکمیت مطلقه فقهاتی گدائی کند و دریافت که برخلاف آنچه که فکر می‌کرد هرگز افعی کبوتر نمی‌زاید و حق گرفتاری است و نه داندی و توبه گرگ مرگ است، فهمید که چه کلاه گشادی از طرف حاکمیت مطلقه فقهاتی به سر او رفته است، اینجا بود که رهبری جنبش سبز و اصلاحات و... دچار بحران شد و مقصود ما از بحران هژمونی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد همین موضوع می‌باشد. بنابراین مشخصه تئوریک بحران هژمونیک جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد عبارتند از:

الف - بحران هژمونیک جنبش سبز و جنبش اصلاحات و... که از بعد از عقب نشینی‌های استراتژیک و تاکتیکی مرحله پنجم جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد که مرحله عاشورائیان ۸۸ می‌باشد بوجود آمد.

ب - بحران هژمونیک جنبش سبز و... پایه در این انحراف تئوری دارد که رهبری جنبش سبز و اصلاحات به علت عدم تشکیلات و توان سازماندهی مبارزه غیر علنی فکر می‌کرد موفقیت او در گرو مبارزه علنی همراه با تأیید نظام و انقلاب و قانون اساسی و اصل ولایت فقیه و... می‌باشد، چراکه از دیدگاه رهبری جنبش فقط توسط مکانیزم‌های علنی مبارزه است که او و جریان معتقد به او می‌تواند با شرکت در انتخابات و آزادی‌های اهدائی به سازماندهی و تشکل نیروهای طرفدار خود بپردازد.

ج - ضعف و ناتوانی رهبری جنبش در سازماندهی مبارزه غیر علنی باعث گردیده که این رژیم تن به مبارزه آلترناتیوی با حاکمیت که لازمه آن به زیر سوال کشاندن قانون اساسی و ولایت فقیه و انقلاب و نظام می‌باشد، ندهد و خود را بین مرز آلترناتیو بودن و منتقد درون نظام نگه دارد و همین موضوع عامل یاس و ناامیدی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد و جنبش عاشورائیان ۸۸ از جنبش سبز و جنبش اصلاحات شده است و همین عامل علت اساسی بحران هژمونی رهبری جنبش می‌باشد، چراکه زمانی که جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد با طرح شعار «مرگ بر دیکتاتور» در ۱۸ تیر ۸۸ و شعار «مرگ بر اصل ولایت فقیه» کلیت رژیم را به چالش گرفته است، دیگر طرح شعارهای قبول نظام، قبول انقلاب، قبول انتخابات، قبول قانون اساسی و قبول ولایت فقیه از طرف رهبری جنبش سبز جز سوراخ را از دهان گشادش نواختن چیز دیگری حاصل نخواهد شد.

د - رهبری جنبش سبز چنین می‌اندیشد که با قبول خطوط قرمز حاکمیت مطلقه فقهاتی (که عبارت است از ۱- نظام ۲- ولایت فقیه ۳- قانون اساسی ۴- انقلاب) می‌تواند رژیم را راضی به مشارکت و تقسیم قدرت با جریان خود بکند تا توسط آن حاکمیت مطلقه فقهاتی را وادار کند تا مجوز شرکت در انتخابات آینده بدهد، غافل از اینکه اصل اساسی مورد

ج - سیال کردن تظاهرات همراه با شکل موضعی جهت کاهش ضربه پذیری از طرف حاکمیت مطلقه فقهاتی؛

د - کشاندن دامنه مبارزات دانشجویی از عرصه دانشگاه‌ها به صحنه جامعه.

مرحله چهارم جنبش اجتماعی اگرچه از طرف حاکمیت مطلقه فقهاتی همراه با بگیر و بند و تار و مار خوابگاه‌ها و... بود ولی به علت گستردگی و پراکندگی جنبش دانشجویی امکان سرکوب تمام عیار آن از طرف حاکمیت مطلقه فقهاتی فراهم نشد. به این ترتیب بود که این مرحله از ۱۸ تیرماه تا عاشورای دی ماه ۸۸ یعنی نزدیک مدت ۷ ماه ادامه پیدا می‌کرد و هر چه زمان می‌گذشت و رژیم مطلقه فقهاتی عریان تر برخورد می‌کرد، این جنبش رادیکالیزمتر می‌شد بطوریکه روند اعتلای آن به عاشورای ۸۸ انجامید. در عاشورای ۸۸ جنبش اجتماعی وارد سر فصل پنجم خود گردید، چراکه خود عاشورا به عنوان یک سر فصل تاریخی تاریخ جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد مطرح شد. آنچه مشخصه فرآیند پنجم پروسه تاریخی جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد می‌باشد عبارت است از:

الف - در عاشورای ۸۸ شعار جنبش از «مرگ بر دیکتاتور» که مستقیماً خامنه‌ای را مورد هدف قرار می‌داد به اعتلای نهایی خود که «مرگ بر اصل ولایت فقیه» می‌باشد، رسید که مستقیماً کلیت نظام مورد هدف قرار گرفت.<sup>۲</sup>

ب - در عاشورای ۸۸ جنبش دانشجویی برای اولین بار توانست در سطح رهبری هدایتگر بین خود و جنبش اجتماعی در صحنه عمل پیوند برقرار نماید.

ج - در عاشورای ۸۸ به علت برخورد خشونت آمیز و همه جانبه نظام فقهاتی در صحنه عمل، شکل مبارزه جنبش هم به موازات شعار جنبش اعتلا پیدا کرد و صورت قهرآمیز و آنتاگونیستی به خود گرفت که این موضوع عامل وحشت حاکمیت و رهبران جنبش گردید.

به این ترتیب بود که عاشورای ۸۸ سر فصل تاریخی و همیشه جاودان جنبش اجتماعی تاریخ ایران گردید، البته این سر فصل از طرف حاکمیت مطلقه فقهاتی و رهبران جنبش سبز و اصلاحات بدون واکنش نماند و هر کدام کوشیدند که به مقابله با جنبش عاشورای ۸۸ بپردازند. جناح رهبری جنبش سبز و جنبش اصلاحات کوشیدند با عقب نشینی از شعارهای گذشته خود علاوه بر اینکه در سخنرانی‌ها و اعلامیه‌های خود از نظام و انقلاب و قانون اساسی و ولایت فقیه حمایت نمایند حتی تا آنجا پیش رفتند که شعار ابطال انتخابات خود را هم به چالش کشیدند و دولت احمدی نژاد را تأیید کردند و تنها به طرح چند خواسته و انتقاد از او پرداختند که این موضوع را حتی می‌توانیم در بیانیه میرحسین موسوی و سخنرانی‌های خاتمی و کروبی و هاشمی مشاهده کنیم. البته عکس‌العمل جناح حاکمیت از موضع قدرت بود، بدین صورت که اولاً با تظاهرات دولتی ۹ دی ماه که سه روز بعد از آن انجام گرفت و در آن تظاهرات شعار اعدام و محاکمه سران جنبش را می‌دادند با طرح شعار دستگیری و محاکمه سران جنبش و حتی طرح شعار اعدام سران جنبش که در راه پیمانی ۹ دی ماه مطرح گردید، همراه با سیاست چماق و هویج که مجری آن

۳. به جای دو شعار مرحله دوم که ابطال انتخابات بود و احمدی نژاد و دولت دهم را به چالش می‌کشید و شعار مرحله چهارم که «مرگ بر دیکتاتور» که مستقیماً خامنه‌ای را به چالش می‌کشید، در عاشورای ۸۸ با شعار «مرگ بر اصل ولایت فقیه» کلیت نظام و انقلاب و قانون اساسی را به چالش کشیده شد که این موضوع یک هشدار خطرناک برای حاکمیت مطلقه فقهاتی، رهبری جنبش سبز و جنبش اصلاحات بود، چراکه هیچکدام از این‌ها نمی‌خواستند حرکت جنبش از دایره نظام و انقلاب و قانون اساسی و ولایت فقیه خارج شود. به همین دلیل بود که همگی از بعد از عاشورای ۸۸ تا تظاهرات ۲۲ بهمن ۸۸ کوشیدند که با دنده عقب رانندگی کنند تا خطوط قرمز نظام و انقلاب و فقهات و قانون اساسی محفوظ گردد.



سنگ‌هایی از فلاخن - قسمت اول

سلسله دروس فلسفی، کلامی، عرفانی، اجتماعی، تاریخی، علمی که شریعتی به ما می‌آموزد

## درس‌هایی که شریعتی به ما می‌آموزد یا ما باید از شریعتی بیاموزیم

### شریعتی و قرآن:

شاید یکی از ابتدائی‌ترین درس‌هایی که یک شاگرد اندیشه‌های شریعتی در نگاه کلانی به اندیشه‌های او از مکتب شریعتی کسب می‌کند، این باشد که اگر بخواهیم سیر منحنی تکامل اندیشه شریعتی را ترسیم نماییم، باید جزما و قطعاً بدون هیچ تردید اذعان کنیم که «اندیشه شریعتی از تاریخ آغاز شد و به قرآن ختم گردید». البته آنچه در این رابطه باید به آن توجه داشته باشیم اینکه زمانی که ما ترم اندیشه شریعتی در اینجا به کار می‌بریم باید این ترم را در عرصه دیسکورس و ادبیات شریعتی معنی کنیم، نه به عنوان یک مفهوم یا اصطلاح عرفی یا فلسفی. مقصود این است که منظور از سیر تکامل اندیشه شریعتی دلالت بر پروسه شکل‌گیری دانستی‌های شریعتی نمی‌کند بلکه منظور پروسه زمانی است که شریعتی اندیشیدن را آغاز کرده و به اندیشیدن خود تکامل بخشیده است. پر واضح است که این اندیشیدن همان پراتیکی است که ولتر با بیان: «زمانی که یک جامعه اندیشیدن را آغاز می‌کند هیچ نیرویی را برای مقاومت در برابر تکامل او نیست» از آن یاد می‌کند و هر کس کوچک‌ترین آشنایی با اندیشه شریعتی داشته باشد به نیکی به این حقیقت خوب واقف می‌گردد که از نظر شریعتی «دانستن با فهمیدن»، «اسلام شناسی با اسلام دانی»، «فرهنگ با ایدئولوژی»، «ابوعلی سینا با ابونر»، «عالم با مجاهد»، «پرفسور هشترودی با ستارخان» و... متفاوت می‌باشد و شریعتی هرگز رسالت خود را در این نمی‌دیده تا بخواهد دانائی‌های فرد و جامعه را رشد بدهد، چراکه از نگاه او آنچه‌که فرانسویس بیکن می‌گوید تکیه بر دانائی در شناخت انسان یک تکیه یا عنکبوتی بر طعمه خود است که کارش بافتن بدون هدف می‌باشد و یا مورچه‌هایی که کارش فقط انبار کردن دانائی‌ها دور از هر گونه تغییر و تحولی، در صورتی که تکیه بر فهمیدن و اندیشیدن در شناخت انسان از نظر شریعتی باید یک تکیه زنبور عسل بر طعمه خویش باشد که فرد و جامعه را به آن درجه از پتانسیل و توانمندی می‌رساند که می‌تواند از طعمه خام خود عسل مصفا تولید نماید.

ارزش دانشجو برای شریعتی توانائی او در تولید فکر است و کلا از نظر شریعتی تا زمانی که فرد به تولید فکر و اندیشه نرسد نمی‌توان او را دانشجو نامید و به همین دلیل بود که او هرگز با نگاه عرف از اصطلاح شاگرد و دانشجو یاد نمی‌کرد، بلکه بالعکس هر زمانی که او از مخاطبین خود به عنوان دانشجو یاد می‌کند یا اینکه افتخار می‌کند که خود یک دانشجو است یا آرزو می‌کند که بتواند خود را مانند «آذر» شان در ۱۶ آذر مثالی در پای دانشگاه به آتش بکشد، بلکه منظور او از دانشجو عبارت از انسانی است که به لحاظ کاراکتری دارای دو خصیصه می‌باشد: الف - ناشستن ب - نخواستن و به لحاظ اپیستمولوژی، توانائی اندیشیدن و تولید فکر کردن را داشته باشد و حاضر است که تمامی مدارک، مدارج، ترم، کلاس، نمره و... را در پای یک قطره اندیشیدن و فهمیدن به آتش بکشد و به همین دلیل بود که در کلاس‌های اسلام شناسی

اعتقاد و ایمان ولایت مطلقه فقیه این است که یا همه قدرت برای خود یا هیچ و در این راستا است که از بعد از عقب نشینی ۲۲ بهمن ۸۸ رهبری جنبش سبز نه تنها حاکمیت مطلقه فقهانی در برابر رهبری جنبش، گامی به عقب بر نداشت بلکه بالعکس کوشید حداقل چشمه‌های موجود قدرت اقتصادی و تشکیلاتی و سیاسی آن‌ها را کور کند که اصل تجمیع انتخابات و لغو انتخابات سال ۸۹ شوراها و موضوع دولتی کردن دانشگاه آزاد توسط حاکمیت مطلقه فقهانی گامی در این سو بوده است، چراکه حاکمیت مطلقه فقهانی به خوبی آگاه است که از یک طرف تنها بستر هویت یابی جریان مخالف که می‌تواند حول آن رهبری جنبش به سازماندهی بپردازد انتخابات سالیانه رژیم و آزادی مطبوعات و آزادی تظاهرات و آزادی بیان است و از طرف دیگر تنها نهاد تامین کننده مالی و تشکیلاتی جنبش سبز دانشگاه آزاد است که با سرمایه ۳۵ هزار میلیارد تومانی خود به عنوان بزرگترین بستر و سوپاپ تامین کننده مالی آن‌ها بوده است، لذا در این رابطه بود که حاکمیت مطلقه فقهانی جهت کور کردن این دو چشمه قدرت ساز جریان مخالف، دست به کار شده و سعی بر سیطره خود و قطع ید جریان مخالف بر آن‌ها کرد یعنی هم تمام آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را از جنبش سبز گرفت و هم بر پایه قانون تجمیع انتخابات جلو انتخابات سالانه را گرفت و هم با طرح دولتی کردن دانشگاه آزاد و لغو طرح وقف آن می‌کوشد تا این نهاد اقتصادی را از چنگال جنبش سبز در آورد. ماحصل اینکه برای اینکه جنبش سبز و رهبری جنبش اجتماعی بتواند بحران هژمونیک خود را پشت سر بگذارد راهی غیر از این برایش باقی نمی‌ماند جز اینکه:

اولا این فاصله بین خود و جنبش اجتماعی را پر کند.

و در ثانی به این حقیقت واقف گردد که خود را در مرز آلترناتیو و منتقد درون نظام نگه داشتن نمی‌تواند نه رومی روم باشد و نه زنگی زنگ.

ثالثاً تا زمانی که توانائی سازماندهی غیر علنی جنبش را پیدا نکند باید یا لباس پاسیفیسم به تن کند و یا اینکه تسلیم و دنباله رو تپله‌های حاکمیت مطلقه فقهانی باشد.

رابعاً با قبول نظام، ولایت، رهبری و... از طرف رهبری جنبش سبز و اصلاحات، دیگر چیزی برای عرضه کردن و هدایتگری جنبش باقی نمی‌ماند جز پاسیفیسم خود و یاس توده‌ها.

خامساً موضوع رکود و خمود و بحران جنبش رهبری کننده اعم از سبز و اصلاحات اولین فونکسیون که ایجاد می‌کند پروسه واگرائی درونی خود جنبش رهبری کننده می‌باشد، آنچه‌که ما این پروسه واگرائی درونی جنبش رهبری از بعد از عقب نشینی‌های بعد از عاشورای ۸۸ را به شدت شاهد می‌باشیم، بطوریکه هر کدام از رهبرهای جریان‌های جنبش رهبری، سایه دیگری را به تیر می‌زند و همه این‌ها دلالت بر همه آن خواسته‌هایی می‌کند که جریان مطلقه فقهانی حاکمیت خواستار آن می‌باشد.

واگرائی‌های درون جریان حاکمیت مطلقه فقهانی: حال بعد از اینکه تا اینجا توانستیم به بررسی بحران هژمونیک جنبش اجتماعی ۲۲ خرداد بپردازیم و بعد از اینکه توانستیم راه نجات جنبش رهبری کننده از این بحران فلج کننده را ارائه بدهیم بد نیست در این رابطه سری هم به بحران درونی جریان مطلقه حاکمیت فقهانی بزنیم و جهت تکمیل این تحلیل حرکت‌های این جریان را زیر تیغ تنوریک قرار دهیم تا بر ما واضح گردد که آنچه‌که ناپلئون بناپارت می‌گفت «با سرنیزه هر کاری می‌توان کرد،

بقیه در صفحه ۱۴

یادگیری و انباشت دانستنی‌های تاریخی بد طولانی‌تری از شریعتی دارند لی بر فراز همه این دانستنی‌های خود در فهم آن دانستنی‌ها حتی تا نوک بینی خود را هم نمی‌توانند ببینند. به این دلیل است که می‌گوئیم شریعتی با تاریخ روشی، تاریخ نگرشی و تاریخ عینکی در پروسه «تاریخ ادیان» و «میعاد ابراهیم» و «حسین وارث آدم» و... متولد شد و با «تفسیر سوره روم» و «تفسیر سوره انبیاء» که درس چهلیم اسلام شناسی ارشاد می‌باشد و آخرین درس رسمی و اسمی او می‌باشد، به بلوغ فکری رسید و آنچنانکه در درس ۳۹ اسلام شناسی ارشاد می‌گوید «به مقطعی از فهمیدن و اندیشیدن رسیده که تمامی آنچه که من بعد می‌خواهد بگوید، باید از فهم و اندیشیدن قرآن برای او و برای شاگردان واقعی او حاصل گردد» و به همین دلیل است که وقتی ما تمامی اندیشه‌های بعد از زندان شریعتی و بعد از بسته شدن ارشاد او را مرور می‌کنیم، باز همین اصل لایتغیر در اندیشه شریعتی مشاهده می‌کنیم که آنچنانکه خود او در کنفرانس‌های اواخر بسته شدن ارشاد می‌گفت به این اصل رسیده است که «برای اعتلای در اندیشیدن فردی و اجتماعی باید به قرآن روی آورد.»

البته این روی آوری شریعتی به قرآن در «شریعتی بالغ یا شریعتی کامل» که از سال ۵۱ تا سال ۵۶ ادامه داشت به صورت‌های مختلفی از اندیشه او سیلان می‌کرد، گاه به صورت واژه شناسی قرآن بود که توسط این مند شریعتی به طرح واژه‌ها و اصطلاحات قرآن به صورت متدیگ و هیرارشی شده در کادر همان هرم اسلام شناسی ارشاد می‌پرداخت و زمانی مانند «تفسیر سوره روم پیام امید به روشنفکر مسئول» و «تفسیر سوره انبیاء» که همان درس چهلیم اسلام شناسی است و شریعتی در قلب درس‌های آگزستانسبالیسم خود به طرح آن می‌پردازد و یا تفسیر سوره‌های ناس و کافرون و عصر و شمس و... توسط تفسیر سوره‌های به طرح آن می‌پرداخت و زمانی توسط تبیین عرفانی، فلسفی، تاریخی، اجتماعی ترم‌های قرآنی مثل معراج، اسری، قدر و... به طرح اندیشیدن قرآنی اهتمام می‌ورزید و از همه مهم‌تر یک زمانی نیز از طریق متدولوژی موضوعی مانند موضوع فلسفه انسان در قرآن بر پایه داستان آدم با بیان هیبوط آدم از بهشت اولیه، سجده ملانکه، عصیان شیطان، خوردن میوه ممنوعه و... در سوره‌های بقره و اعراف و طه و... تبیین می‌کرد و یا در آیات چگونگی مکانیزم خلقت انسان که به صورت متفاوت در یک بیان سمبلیک مثل: «... خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ - آیه ۷ - سوره السجده» یا «... مِنْ طِينٍ لَازِبٍ - آیه ۱۱ - سوره الصافات» و یا «... مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ - آیه ۱۴ - سوره الرحمن» و یا «... مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ - آیه ۲۶ - سوره الحجر» و یا «... مِنْ تَرَابٍ... - آیه ۵۹ - سوره آل عمران» و... تکیه می‌کرد و یا در تبیین موضوع فلسفه تاریخ در قرآن که بر پایه داستان فرزندان آدم که در سوره المانده - آیه ۲۷- **وَإِئْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ... و... آمده بر قرآن تکیه می‌کرد.**

به هر حال اگرچه متدولوژی شریعتی در تکیه بر قرآن صورت واحدی نداشته و شریعتی از هر روزنه‌ای سعی می‌کرده تا به متن قرآن نقبی بزند، آنچه به عنوان یک اصل در حرکت شریعتی مهم‌تر از متدولوژی شناخت قرآن او می‌باشد، تکیه به قرآن شریعتی است که تقریباً در «شریعتی کامل» تمامی اندیشه شریعتی را زمین گیر خود کرده بود؛ لذا جا دارد که در سلسله درس‌های شریعتی در مرحله اول به بیان این درس یعنی «شریعتی و قرآن» بپردازیم:

### اصول محوری شریعتی در نگرش به قرآن:

**اصل اول - قرآن به عنوان یک کتاب هدایتگر عمل فردی، عمل اجتماعی و عمل تاریخی است:**

البته در رابطه با جایگاه و اهمیت این اصل همین قدر کافی است که بدانیم، تا قبل از شریعتی نگاه به قرآن یک نگاه تفسیری بود در صورتی

ارشاد<sup>۲</sup> از درس‌های ۳۰ به بعد هنگامی که با این خیل عظیم دانشجوی طالب آگاهی که توانائی تولید اندیشه را ندارند روبرو می‌گردد، این شاه جمله تاریخی خود را فریاد می‌کشد که: «ای کاش در کلاس من به جای این خیل عظیم دانشجو تنها چند دانشجویی که می‌توانستند تولید اندیشه و فکر بکنند حاضر می‌شدند در آن صورت رسالت من تمام بود» و شاید اگر در همین جا بگوئیم شاید بزرگترین بحرانی که بعد از بستن ارشاد در آبان ۵۱ و بعد از دستگیری شریعتی و بعد از آزادی او از زندان و بعد از مرگ او اندیشه شریعتی را در برگرفت، فقدان همین شاگردانی از شریعتی بود که توانائی اندیشیدن و تولید فکر کردن را داشته باشند. حتی اگر نیروهائی به اندازه تعداد انگشت دست با چنین پتانسیلی از کلاس‌های چندین هزار نفری شریعتی زایش می‌کردند کار شریعتی و رسالت شریعتی تمام شده بود.<sup>۳</sup> چراکه اگر آتش خودآگاهی و اندیشیدن و حقیقت در جانی شعله ور گردد آنچنانکه ابوزر بزرگ در پاسخ به فرستادگان معاویه و عثمان که جهت تطمیع و تهدید او آمده بودند گفت: «اگر شمشیر بر گردن من بگذارید و تنها یک نفس بیشتر برای من باقی نمانده باشد آن یک نفس را به رایگان بر نخواهم آورد بلکه آن یک نفس نهائی حیاتم جز در بیان حقیقتی که از رفیق محمد شنیدم بر نخواهم کشید.»

بنابراین وقتی ما سخن از منحنی اندیشه شریعتی می‌گوئیم مقصودمان منحنی دیتاها یا دانستنی‌های شریعتی نیست بلکه منظور از فرآیندی از حیات شریعتی است که شریعتی در آن فرآیند اندیشیدن را آغاز کرد و به تولید فکر و اندیشه پرداخت. اگر این مرحله را «شریعتی حقیقی» بنامیم و آن را از «شریعتی شناسنامه‌ای یا شریعتی واقعی» جدا کنیم، به نیکی در می‌یابیم که منحنی شکل گیری این شریعتی از تاریخ شروع می‌شود و به قرآن ختم می‌گردد. البته این تبیین ریاضی از حیات اندیشه شریعتی چیزی نیست که نیاز به قرع و انبیب فکری زیاد داشته باشد تنها با یک نگاه اجمالی و کلی به نوشته‌ها و سخنرانی‌ها شریعتی می‌توانیم به صداقت این قضاوت اطمینان پیدا کنیم. زیرا اگر به صورت کلاسیک و زمانی بخواهیم آغاز اندیشه «شریعتی حقیقی» را ترسیم کنیم راهی جز تکیه بر درس‌های تاریخ ادیان شریعتی که از اواخر سال ۴۹ و اوایل سال ۵۰ نطفه‌های تبیینی آن در رحم اندیشه شریعتی شکل گرفت و شریعتی را آستان تولید مثل اندیشه کرد، نداریم و آنچه در این رابطه می‌توان گفت اینکه بی شک فطیره و خمیر مایه اولیه کنفرانس‌های «تاریخ ادیان» و «حسین وارث آدم» و... فرار گرفتن تاریخ به عنوان یک عینک در جلو دیدگان شریعتی بوده است که با آن عینک، شریعتی اندیشیدن را آغاز کرد و تمامی دستاوردهای تئوریک شریعتی در عرصه‌های کویریات، اسلامیات و اجتماعیات همه زانیده این نگاه و عینک تاریخی شریعتی بود.<sup>۴</sup> بلکه مهم‌تر از آن مقصود این است که شریعتی در این فرآیند از حیات و حرکت خود توانست از تاریخ دانستنی، تاریخ بینشی و تاریخ نگرشی بسازد و این موضوع بزرگترین هنر شریعتی می‌باشد و گر نه بسیاری عالم تاریخ در همین عصر و زمان خودمان می‌شناسیم که در

۲- که به صورت کلاسیک مانند دانشگاه‌ها توسط کارت و برنامه شکل می‌گرفت و در اواخر بیش از پنج هزار نفر دانشجوی کارت دار با اسم و رسم در شکل دانشجو در آن کلاس‌ها شرکت می‌کردند.

۳. اینکه می‌بینیم که بزرگترین افراد ارشاد شریعتی که شریعتی از آن‌ها با هزار القاب پسندیده یاد می‌کرد بعد از انقلاب فقهانی ۵۷ کاسه دست گدائی‌ها می‌شوند و در دکان سیاست فقهانی حاکم و در مزارآباد شهر بی تپش روحانیت فقهانی حاکم به نام شریعتی در یوزه گی می‌کنند و تمامی سرمایه‌های پرمته‌انی ارشاد شریعتی را در پای خوکان قدرت و موش‌های ثروت و روبهان معرفت سنگ فرش می‌سازند، همه به خاطر فقدان آن آتش اندیشیدن و فهمیدن می‌باشد.

۴. مقصود از عینک تاریخی شریعتی دانستنی‌های تاریخی شریعتی نیست که شریعتی این دانستنی‌ها را از اوان نوجوانی تا انتهای تحصیلات اروپا توسط مطالعه وافر کتب تاریخی تحصیل کرده بود.

اشتباه رفتن به این دلیل بود که شریعتی معتقد بود که چهارده قرن است که ما داریم این راه را می‌رویم ولی هنوز به اشتباه خود پی نبرده‌ایم.

سوال فربه دوران ساز دومی که باز شریعتی در این رابطه مطرح کرد عبارت بود از اینکه چه شد که قرآن در شکل اولیه ساده و بی پیرایه‌اش که هنوز از این همه فرهنگ، منطق، فلسفه، تفسیر، فقه، اصول، عرفان و... اسلامی تبیین کننده آن خبری نبود، توانست در پرورش انسان‌های دوران سازی مثل ابوذر، بلال، میثم، عمار، علی، محمد، یاسر، سمیه، صهیب، حسین و... موفق گردد که هر کدام از آن‌ها برای همیشه بر شانه‌های بشریت تاریخ سوار می‌باشند، در صورتی که با این همه تفسیر، کتاب، نوشته، علم، فقه، منطق، تفسیر، عرفان، فلسفه و... که ما در این چهارده قرن حول قرآن نوشته‌ایم، حتی توانائی پرورش یک نیم ابوذری را هم برای جهان امروز نداریم؟ و به همین ترتیب شریعتی با طرح این سوال‌های زلزله انگیز نظری بالاخره به طرح پاسخ تاریخی خود به این سوال‌ها می‌پردازد که آن عبارت از این می‌باشد که «علت این تغییرات انحطاط آور این بوده که قرآن از صورت هدایتگری و تغییرگری خارج شده و چهره توجیهی و توصیفی به خود گرفته است.» از نظر شریعتی علت اینکه تا بلال کلام «لا اله الا الله» را از زبان وحی می‌شنود از این شعار توحید و مبارزه با شرک اجتماعی می‌فهمد، لذا فوراً شمشیر خود را برمی‌دارد و به جان امه ابن خلف می‌افتد و یا جنده ابن جناده غفاری تا کلام وحی را از زبان محمد در خانه ارقم ابن ابی رقه بالای کوه صفا مخفیگاه محمد می‌شنود فوراً از کلام محمد مسئولیت تفسیر جامعه شرک را احساس می‌کند و لذا فوراً در سیمای ابوذر غفاری جلو دار الندوه سران شرک و کفر جامعه مکه حاضر می‌شود و رسالت اجتماعی خود را به انجام می‌رساند و در زیر شکنجه آن‌ها شعار توحید را سر می‌دهد و در همین رابطه است که شریعتی می‌گوید اگر بلال، یا ابوذر، یا سلمان، یا صهیب، یا میثم، یا علی، یا حسین و یا... این چنین در پرتو نور وحی متحول می‌شوند به خاطر این است که نگاه آنها به قرآن یک نگاه تغییرگری و هدایتگرانه است، اما نگاه ما به قرآن یک نگاه توصیفی و توجیهی است و تا زمانی که این نگاه به قرآن عوض نشود قرآن نمی‌تواند در جامعه ما و در فرد ما ایجاد تغییر و تحولی بکند.

**اصل دوم - اینکه قرآن برای تغییر دنیای ما آمده، نه برای ساختن مجرد آخرت و از طریق ساختن این دنیای ما است که به ساختن آخرت ما می‌پردازد:**

از نگاه شریعتی رابطه دنیا و آخرت رابطه مقدمه و نتیجه است، چرا که شریعتی معتقد است که راه آخرت از دل دنیا می‌گذرد و لذا کسی که در این دنیا کور است در آخرت هم کور است. شریعتی معتقد بود که آخرت یک مرحله مجرد و منفک از دنیا نیست که پیشاپیش این دنیا برای فرد ساخته باشند، بلکه محصولی است که در همین دنیا و از همین دنیا توسط فرد ساخته می‌شود، لذا قرآن برای ساختن آخرت از ساختن دنیا آغاز می‌کند و توسط ساختن این دنیا است که شرایط ساختن آخرت را فراهم می‌کند، شریعتی معتقد است که فرد با ساختن خود در این دنیا آخرت را می‌سازد، و اگر نه آخرت پیش ساخته هرگز وجود ندارد. در این رابطه بود که شریعتی نقش قرآن را در رابطه با این جهان تبیین می‌نمود و اعلام می‌کرد که: «دینی که به درد دنیای ما نخورد، به درد آخرت ما نخواهد خورد»، چراکه سالبه انتفاع به موضوع می‌شود و «قرآنی که نتواند زندگی امروز ما را بهینه سازد، نمی‌تواند آخرت ما را بهینه کند» و یا «قرآنی که به درد امروز ما نخورد، نمی‌تواند به درد فردای ما بخورد» و یا «قرآنی که نتواند هدایتگر امروز من باشد، نمی‌تواند

که شریعتی این نگاه را عوض کرد و آن را به نگاه تغییرگری بدل ساخت. توضیح آنکه تا قبل از شریعتی.

اولاً: تکیه و توجه به قرآن از زاویه آخرتی و تقدسی و عبادی بود و اصلاً به قرآن به عنوان کتاب هدایتگر این جهانی نگریسته نمی‌شد و در جامعه روحانیت و حوزه‌های دینی که خود را پاسداران شریعت و فقهت می‌دانستند نه تنها اصلاً متن قرآن به عنوان درس مطرح نبود، بلکه یک طلبه می‌توانست از آغاز تا بیان مراتب طلبگی را بدون - حتی باز کردن - قرآن طی کند.

ثانیاً: در بخش‌هایی هم که می‌خواستند به قرآن تکیه کنند فقط در رابطه با توجیه علوم خاص دینی مثل فقه، اصول، فلسفه، کلام و... بود که توسط این نگاه قرآن فقط تفسیر کننده ذهنیات قبلی مفسرین بود و لذا بدین دلیل بود که هر کس بر پایه آن پیش زمینه ذهنی که در زمان ورود به قرآن داشت آن را تفسیر می‌کرد. طبیعی بود که در چنین رابطه‌ای قرآن به صورت یک کتاب تفسیری در می‌آمد که فقط هنر توجیهی و توصیفی به نفع مفسر داشت نه هنر هدایتگری و تغییرگری. اما بزرگترین کاری که شریعتی کرد اینکه با نفی تمامی دیدگاه‌های توصیفی، تفسیری و توجیهی به قرآن، نقش هدایتگری و تغییرگری قرآن را مطرح کرد. آنچنانکه اقبال لاهوری در این رابطه می‌گوید:

نقش قرآن چونکه در عالم نشست	نقش‌های پاپ و کاهن را شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمهر است	این کتابی نیست چیز دیگر است
چونکه در جان رفت جان دیگر شود	جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
با مسلمان گفت جان در کف بنه	هرچه از حاجت فزون داری بده

#### متدولوژی شریعتی در عرصه قرآن شناسی:

متدی که شریعتی برای استحاله قرآن تفسیری و توصیفی به قرآن هدایتی و تغییرگری در پیش گرفت بازگشت به دوران اول اسلام و عصر محمد بود. شریعتی این بازگشت استحاله‌ای را با این سوال آغاز کرد که چه شد که قرآنی که در مدت نزدیک به سه سال توانست یک مشت افراد بدوی صحرا گرد گمنام را که در تأمین حداقل معیشت زندگی فردی و اجتماعی خود ناتوان بودند، یک مرتبه به سروری تاریخ و امپراطوری‌های بزرگ زمین برساند، ولی در مدت چهارده قرآن است که در میان ما وجود دارد و نتوانسته کوچکترین تحرک فردی و اجتماعی به جامعه مسلمانان در طول این چهارده قرن بدهد؟ و پیروان آن پیش کسوتان قرن اول امروز به عنوان به ذلت کشیده شدگان زمین در آمده‌اند؟

پاسخی که شریعتی در این رابطه به این سوال دوران ساز خود داد عبارت بود از اینکه «علت این امر تکیه غلط بر قرآن بوده است»، چراکه شریعتی می‌گفت زمانی که قرآن امروز ما همان قرآن اولیه مسلمانان صدر می‌باشد و تغییرگری در آن حاصل نشده است و ما مسلمانان هم اگر نگوییم که به لحاظ عینی و ذهنی کمتر از مسلمانان صدر نیستیم قطعاً پائین از آن‌ها هم نیستیم، بنابراین تنها عاملی که برای این عقب ماندگی ما از مسلمانان صدر می‌ماند، بد فهمیدن قرآن است که شریعتی این موضوع را با بیان «غلط راه رفتن بدتر از راه غلط رفتن است»، مطرح می‌کرد چراکه از نظر شریعتی راه غلط رفتن به خاطر اینکه اشتباه است بالاخره پس از مدتی رونده را به بن بست می‌رساند و در نتیجه رونده به اشتباه خود واقف می‌گردد، اما اشتباه راه رفتن صورتی عکس آن دارد، زیرا رونده هرگز به اشتباه خود واقف نخواهد شد. از نظر شریعتی رابطه ما با قرآن از جنس اشتباه راه رفتن است نه راه

۵. برای نمونه اگر فرد مفسر متکلم بود تفسیر او از قرآن یک تفسیر کلامی که مدافع ذهنیات مفسر بود شکل می‌یافت و اگر مفسر قرآن، فیلسوف بود تفسیر او از قرآن یک تفسیر فلسفی که حامی ذهنیات قبلی او بود می‌شد و اگر مفسر فقیه بود، باز تفسیر او به صورت فقه و اگر مفسر اصولی بود، تفسیر او به صورت اصول حامی ذهنیات مفسر شکل پیدا می‌کرد.

۶. «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا - آیه ۷۲ - سوره الإسراء» یا «من لا معاش له لا معاد له - پیامبر اسلام» یا «کن فی دنیاک کانک تعیش ابداً و کن فی الآخرتک کانک تموت غدا - برای دنیابیت آنچنان زندگی کن که انگار تا ابد زنده‌ای و به رای آخرت آنچنانکه فردا می‌میری - پیامبر»

هدایتگر فردای من بشود»، چراکه در جهان بینی شریعتی راه آخرت مجرد از دنیا نیست و آخرت ساختمان پیش ساخته دنیا نمی‌باشد.

### اصل سوم - قرآن وحی مشخص و تاریخی است:

مانند تورات و انجیل وحی مجرد نیست و چون قرآن وحی تاریخی است لذا باید لباس زمینی و طبیعی و تغییر و تکامل به تن کند. یعنی آنچنانکه سقراط «حکمت را از آسمان به زمین آورد» محمد «وحی را از آسمان به زمین می‌آورد» چراکه آن را تاریخی کرد. از نظر شریعتی بزرگترین کاری که محمد انجام داد زمینی کردن و یا به عبارت دیگر تاریخی کردن وحی و قرآن بود، زیرا محمد با تاریخی و زمینی کردن وحی، پای تغییر و تکامل را در سویژکتیو قرآن باز کرد چراکه شریعتی معتقد بود که طرح آیه محکم و متشابه در قرآن<sup>۷</sup> دلالت بر همین رابطه تغییر و ثوابت می‌کند. از نظر شریعتی آیات محکومات که در قرآن لایتغییر می‌باشد دلالت بر آیه‌هایی می‌کند که توصیف کننده یا تبیین کننده رابطه انسان و خدا هستند، برعکس آیات متشابهات که متغییر می‌باشند و دلالت بر تبیین رابطه متغییر انسان و جامعه می‌کند، بر پایه این رابطه دوگانه تغییر و ثابت است که شریعتی اصل تاریخی بودن قرآن را تبیین می‌کند. تعریفی که شریعتی برای تاریخی بودن وحی می‌کند عبارت است از این مشخصه قرآن که رابطه قرآن با بشر یک دیالوگ بشری است نه یک دیالوگ فوق بشری، اینکه قرآن - به جای اینکه مانند تورات که بر موسی به صورت یکبارگی نازل شد - به مرور زمان در مدت ۲۳ سال بر محمد نازل می‌شود بدان دلیل است که محمد می‌خواهد وحی و قرآن را تاریخی کند چراکه فقط قرآن تاریخی است که می‌تواند هدایتگر انسان تاریخی و جامعه تاریخی و... بشود. قرآن مافوق تاریخی از نظر شریعتی نمی‌تواند هدایتگر این جهانی انسان و جامعه تاریخی که اصل تغییر و سیالیت و تکامل و تحول جز ذات آن‌ها می‌باشد گردد، شریعتی با کشف تاریخی بودن قرآن علاوه بر اینکه پی برد که قرآن یک کتاب زمینی می‌باشد که وحی آسمانی در کالبد ادبیات محمد، فرهنگ زمان محمد، وقایع تاریخی زمان محمد، خود محمد و... جاری و ساری شده است. وحی تاریخی قابل شناخت نیز می‌باشد چراکه از نظر شریعتی وحی ماوراء تاریخی برای بشر تاریخی قابل شناخت نیست و تا زمانی که این وحی آسمانی مافوق تاریخی و ماوراء تاریخی به صورت تاریخی استحاله تاریخی نشود، قابل شناخت نخواهد بود.

ادامه دارد

سلسله بحث‌هایی در باب سوسیالیسم - قسمت یازدهم

## سوسیالیسم طبقاتی.

## سوسیالیسم ساختاری.

## سوسیالیسم علمی

طبق تعریفی که در شماره‌های این سلسله مقاله از سوسیالیسم علمی کردیم، گفتیم که «سوسیالیسم عبارت است از اجتماعی شدن تولید و توزیع» حال اگر این تعریف را کالبد شکافی بکنیم، سه عنصر تشکیل دهنده این تعریف از سوسیالیسم عبارتند از:

الف - جامعه یا اجتماع

ب - تولید

ج - توزیع

این سه عنصر، دارای خصیصه تاریخی می‌باشند. منظور از خصیصه تاریخی؛ تکیه بر این حقیقت علمی است که سه مقوله جامعه، تولید و توزیع در بستر زمان، صورتی ساکن و ثابت و مکانیکی نداشته بلکه سیال و دینامیک بوده‌اند. علاوه بر سیالیت، پویایی و حرکت، این هر سه مقوله روندی تکاملی داشته‌اند، یعنی پیوسته حرکتی رو به جلو و استکمالی و هدفدار. آنچه به عنوان خصیصه سوم در همین جا قابل طرح است، اینکه این سه مقوله دارای پیوند و ارتباط ارگانیکی بوده‌اند. این پیوند ارگانیکی از آغاز تکوین تاکنون ادامه داشته است. همین پیوند ارگانیک بین این سه مقوله تاریخی است که علاوه بر خصلت تاریخی که فوقاً مطرح شد، خاصیت دیالکتیکی را هم در عرصه شدن و تکامل به آن‌ها داده است. مقصود از مقوله دیالکتیکی در اینجا، اشاره به ساختار حرکت آن‌ها است؛ که آن سه مقوله متحرک اولاً، حرکتی ارگانیکی و درون ذات و جوهری داشته و نه حرکتی مکانیکی و برون ذات، در ثانی خود حرکت درونی آن‌ها در پیوند تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارد، در ثالث مبنای تکوین حرکت آن‌ها هم تضادهای درونی وجود آن‌ها می‌باشد.

در رابطه با مقوله تولید، اینکه این تولید؛ یک مقوله انسانی می‌باشد. این فقط انسان است که تولید می‌کند و دیگر موجودات توان تولید ندارند! دیگر ارگانیسم‌ها، هر چند هم در فرآورده‌های طبیعت جهت مصرف خود تغییری ایجاد می‌کنند، اما این تغییر تا مرز استحاله آن فرآورده متوقف می‌گردد، و این تنها انسان است که توانایی آن را دارد که توسط خودویژگی‌های فیزیکی دستان و مغز، با کمک ابزار تولید و ماشین، فرآورده‌های طبیعت را در عرصه استحاله بر پایه نیاز مصرفی جامعه پیش برده از سنگ معدن اتومبیل بسازد. یک مورچه یا یک زنبور عسل اما، تغییراتش در فرآورده‌های طبیعت فقط تا مرز جمع آوری و انبار کردن و حفاظت و... است و هرگز پتانسیل استحاله کردن در فرآورده‌های طبیعت را ندارد.

مثلاً عسل سازی زنبور عسل از شهد گل‌های موجود در طبیعت، گرچه استحاله در فرآورده‌های طبیعت می‌باشد، اما این استحاله برای زنبور عسل یک انتخاب و عمل و پراکسیس نیست، بلکه یک غریزه و حرکت غیر اختیاری و غیر انتخابی برپایه ساختار وجودی می‌باشد. در امر تولید که برای انسان یک پراکسیس اجتماعی است، اختیار و انتخاب و ساختار غیر غریزی که همان ابزار تولید می‌باشد دخالت دارد. بنابراین می‌توانیم بگوئیم که انسان حیوانی تولید کننده است و هیچ حیوانی به جز

۱. البته مقصود از تولید تغییر و استحاله در فرآورده‌های طبیعت در راستای نیاز مصرفی انسان است.

۷. «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ... - آیه ۷ - سورة آل عمران»

انسان، توان تولید با آن سه مشخصه مطرح شده در باب تولید<sup>۱</sup> را ندارد. بر پایه این حقیقت بود که بین جامعه انسانی از آغاز تاریخ با مقوله تولید، پیوندی تنگاتنگ و گسست ناپذیر بوجود آمد؛ و اصلاً از زمانی که این پیوند، بین انسان (تنها حیوان دارای توان تولید) و تولید بوجود آمد، مقوله تاریخ هم بوجود آمد، که تاریخ علم شدن انسان و جامعه انسانی می‌باشد، پس مقوله‌ای مختص انسان می‌باشد و غیر انسان و جامعه انسانی هیچ موجود دیگری در جهان دارای تاریخ نمی‌باشد. بنابراین، پیوند ارگانیک بین انسان و تولید در بستر تاریخ است که می‌توان گفت؛ زمانی بوده که جامعه انسانی وجود داشته، اما همین جامعه انسانی دارای تاریخ نبوده، وقتی که جامعه انسانی توان تولید کردن نداشته است، و برپایه نیاز خود از آن فرآورده‌ها در طبیعت به صورت آماده استفاده می‌کرده و توان هیچ گونه ایجاد استحاله در فرآورده‌های طبیعت را نداشته است. البته جامعه اشتراکی اولیه که قرآن در آیه ۲۱۳ بقره به صورت «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» از آن یاد می‌کند دلالتهای بر همین جامعه غیرتاریخی انسان می‌کند. وقتی که بشر به صورت جمعی از فرآورده‌های طبیعت استفاده می‌کرده، از دریا و از جنگل توسط صید و شکار و جمع آوری محصولات آماده طبیعت و... بهره می‌جسته، اما این جامعه غیرتاریخی و غیر تولید کننده انسان در یک مقطعی از حرکت خود به علت افزایش کمی به مرحله‌ای رسیده است که دیگر فرآورده‌های طبیعت توان رفع نیاز و رفع حوائج او را نداشته است. به علت همین ناتوانی طبیعت در پاسخگویی به نیازهای معیشتی او، همراه با فشارهایی که طبیعت عریان در عرصه سرما و گرما و... بر او وارد می‌کرده، نسل انسان و جامعه غیرتاریخی انسانی در مرز نیستی و هلاکت قرار گرفته بود و در برابر تضاد کشنده با طبیعت، توان مقابله کردن را نداشت. طبیعت بی رحمانه او را له می‌کرد، اینجا بود که بزرگترین انقلاب و تحول در حیات انسان به وقوع پیوست که عبارت بود از پیدایش مقوله تولید توسط انسان، همانی که قرآن در داستان دیالوگ سمبلیک بین خدا و ملانکه در آیات ۲۹ تا ۳۸ - سوره بقره «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ - وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ - وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ - قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ - وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ - وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ - فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ - فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - نُنَّا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فِيمَا يَأْتِيكُمْ مِنْهُ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» از آن به عنوان امری که باعث جانشینی خدا در زمین شد یاد می‌کند. یعنی انسان توسط تولید توانست کرسی جانشینی خدا در زمین را اشغال نماید. اما امر تولید و انقلاب تولید در همین دایره محصور نماند، بلکه تولید با پیدایش خود به صورت اسب درشکه یا لوکوموتیو قطاری در آمد که جامعه انسانی را به دنبال خود یدک می‌کشید. تولید اگر چه در مرز پیدایش، یک امر انسانی و اجتماعی بود و مخلوق انسان و جامعه انسانی، ولی پس از پیدایش این مخلوق انسان، به صورت خالق

انسان و خالق جامعه انسانی در آمد. همین حقیقت تاریخی انسان، درست تعریف این اصل است که تولید برای انسان یک پراکسیس یا عمل خاص اجتماعی بود، نه یک پراگماتیسم اقتصادی. همین حقیقت علمی، مرز تبیین علمی و غیر علمی تاریخ انسان را مشخص می‌سازد. اگر ما جامعه انسانی را بر پایه پراگماتیسم اقتصادی تبیین کنیم، در آن صورت می‌بایست تاریخ را بر پایه تولید اقتصادی تبیین کرد و تولید اقتصادی، در تحلیل نهایی در بند ابزار تولید محصور گردیده، افسار حرکت تاریخ انسان را بدست ابزار تولید می‌سپارد که خود ابزار تولید، مقوله‌ای بی افسار و بی دهنه و... می‌باشد. اما، در تبیین تاریخ انسان برپایه تعریف پراکسیس، تولید به عنوان یک عمل اجتماعی، نه فردی عرض اندام می‌کند. این اجتماعی بودن عمل تولید در عرصه پراکسیس اجتماعی، پایه تبیین تاریخ را از گردونه ابزار محصول پراگماتیسم اقتصادی جدا می‌کند و آن را به عرصه اجتماع می‌کشاند. اما عرصه فونکسیون پراکسیسی تولیدی به جای پراگماتیسم اقتصادی، به همین جا محدود نمی‌ماند بلکه پراکسیس اجتماعی تولید در بستر تکامل خود، از مرحله اول مخلوق جامعه بشری به مرحله خالق جامعه بشری در می‌آید، از همینجاست که تولید، فونکسیون اقتصادی خود را رها می‌کند و دارای فونکسیون تاریخی می‌شود. همین تولید یا این پراکسیس اجتماعی است که تاریخ را بوجود می‌آورد و جامعه بشری را از مرحله ماقبل تاریخ به مرحله تاریخی می‌کشاند؛ و باز همین تولید، توسط همین پراکسیس اجتماعی است که جامعه را دیالکتیکی می‌کند و خالق جامعه و انسان و تاریخ می‌شود. در تولید پراگماتیسمی اما، تولید نمی‌تواند تاریخ ساز و انسان ساز و تکامل آفرین بشود، از این رو تولید، دیگر نمی‌تواند تبیین کننده تکامل انسان و جامعه انسانی و همچنین دیالکتیکی بودن حرکت انسان و جامعه انسانی بشود. پس این تنها، تولید پراکسیس اجتماعی بود که انسان غیرتاریخی را جانشین خدا در زمین کرد. همچنین این تولید پراکسیس اجتماعی بود که به صورت میوه ممنوعه در جنت غیرتاریخی انسان اولیه مطرح گردید و با خوردن آن انسان بینا و هشیار شد. این تولید پراکسیس اجتماعی بود که زمینه هبوط انسان و جامعه انسانی را از جنت غیرتاریخی اولیه فراهم ساخت. این تولید پراکسیس اجتماعی که انسان و جامعه انسان را تاریخی کرد. این تولید پراکسیس اجتماعی بود که مجتمع انسانی را بدل به جامعه انسانی کرد و جمع مکانیکی انسان را بدل به جامعه ارگانیکی انسان‌ها کرد. این تولید پراکسیس اجتماعی بود که خالق تکامل برای انسان‌های غیرتاریخی اولیه شد. این تولید پراکسیس اجتماعی بود که مغز انسان اولیه را از دایره محدوده غریزه خارج کرد و به عرصه تکامل اندیشه کشانید. این تولید پراکسیس اجتماعی بود که جامعه انسانی را مبنای حرکت و تکامل قرار داد، نه فرد انسانی را؛ و بدین ترتیب بود که توسط انقلاب تولید پراکسیس اجتماعی، انسان جدید یا انسان فعلی متولد شد. توسط این تولید پراکسیس اجتماعی بود که انسان شروع به تعریف رابطه‌های خود با طبیعت و جامعه و با گذشته و با خودش کرد. بر پایه این تعریف و باز تعریف‌ها بود که انسان، انسان شد و جامعه، جامعه و تاریخ، تاریخ، و از این مرحله بود که آنچنانکه فوقاً به اشاره رفت، پیوند دیالکتیکی و ارگانیک بین جامعه و تولید بوجود آمد و تولید مخلوق پراکسیس اجتماعی انسان، بدل به تولید خالق پراکسیس جامعه انسانی گردید. تا زمانی که فضای عمیق این جمله را درک نکنیم، هرگز نخواهیم توانست به تبیین تکامل انسان و تبیین تکامل جامعه انسانی برسیم. این امر امکان پذیر نیست مگر با شناخت جایگاه تولید پراکسیس اجتماعی و مرزبندی کردن تولید پراکسیس اجتماعی با تولید پراگماتیسم اقتصادی. در تولید پراکسیس اجتماعی، اراده و اختیار و آفرینندگی انسان قربانی نمی‌شود، در تولید پراگماتیسم اقتصادی است که اراده و اختیار و آفرینندگی انسان قربانی اقتصاد و ابزار تولید می‌گردد. در تولید پراکسیس اجتماعی، گردونه تکامل جامعه انسانی در دست ابزار تولید قرار نمی‌گیرد، آنچنانکه در تولید پراگماتیسم اقتصادی قرار دارد. در تولید پراکسیس اجتماعی، انسان و جامعه انسانی به موازات اینکه می‌سازند ساخته می‌شوند، یا آنچنانکه قرآن می‌گوید:

۱- استحاله بر پایه نیاز مصرفی انسان ۲- انتخاب و اختیار و اراده در عرصه استحاله ۳- پتانسیل تولیدی بر پایه قدرت آفرینندگی انسان که همان ایجاد ابزار تولید می‌باشد، نه بر پایه ساختار وجودی و غریزه.

تفسیر سوره کافرون

## سوره کافرون اعلام مرامنامه فلسفی - سیاسی - اقتصادی محمد قسمت چهارم (آخر)

پیدایش مالکیت و استثمار و طبقه در جامعه بشر اولیه: ظهور انقلاب تولید در تاریخ انسان اگرچه یک آغاز خوب برای بشریت بود، یک پایان نیک نبود چراکه این پدیده جدید به همراه خود میهمان‌های ناخوانده‌ای برای بشریت آورد که بعداً خواهیم دید اساس جامعه و تاریخ بشریت توسط این میهمان‌های ناخوانده به هم ریخت که از جمله این میهمان‌های ناخوانده که به همراه تولید وارد جرگه جامعه و تاریخ انسان گردید عبارت بودند از:

- ۱ - منابع تولید؛
- ۲ - بازوی تولید؛
- ۳ - مناسبات تولید؛
- ۴ - مالکیت؛
- ۵ - استثمار؛
- ۶ - طبقه؛

که تمامی این پارامترها در دوران ماقبل تولید که بشر اولیه از سفره آماده طبیعت استفاده می‌کرد غایب بودند و وحدت و آرامش اولیه امت واحد اولیه بشریت به خاطر غیبت همین پارامترها بود. اولین پارامتری که پس از انقلاب تولید در تاریخ بشر عامل تحول تاریخی و اجتماعی گردید مؤلفه منابع تولید بود، از آنجائیکه منابع تولید در شیوه تولید کشاورزی عبارت بودند از زمین و آب نظر به اینکه این دو عامل تولید به علت محدودیت امکان دستیابی همگان به صورت مساوی وجود نداشت و بشر آن روز هم در این مرحله از آگاهی قرار نگرفته بود که بتواند توسط مناسبات عادلانه این محدودیت به صورت مساوی بین خود تقسیم نماید، در نتیجه این امر باعث گردید که پارامتر زور جانشین مناسبات عادلانه جهت توزیع زمین و آب منابع تولید کشاورزی گردد و همین جایگزینی زور به جای مناسبات عادلانه بود که منحوس‌ترین پدیده که ام الفساد تمام زشتی‌های بشریت بود در تاریخ بشر متولد گردید و آن پدیده زشت و منحوس همان مالکیت بود که از انحصار تولید و منابع تولید توسط زورمندان بوجود آمد و با پیدایش آن تولید و منابع تولید که تا قبل از آن در خدمت جامعه بود، در خدمت زورمداران مالک در آمد.

پیدایش برده و برده داری در تاریخ بشریت: تولید کشاورزی جدای از منابع تولید که شامل زمین و آب می‌شد نیازمند عامل دیگری نیز بود که اهمیتی هم سنگ با منابع تولید داشت و آن بازوی تولید بود که توسط آن منابع تولیدی می‌توانست استحاله تولیدی گردد. بازوی تولید که در مراحل قبل از تولید تاریخ بشر که بشریت بدون هیچگونه تلاشی پای سفره آماده طبیعت می‌نشست دارای آنچنان اهمیتی نبود اما به موازات پیدایش تولید این عامل به عنوان مهم‌ترین عامل در شکل‌گیری تولید مطرح گردید، چراکه ابزار تولید هم وسیله‌ای در طول بازوی تولید بود نه در عرض بازوی تولید، از آنجائیکه امر مالکیت مانع شرکت همگانی در تولید به عنوان بازوی تولید می‌شد در نتیجه انحصار و محدودیت منابع تولید به عرصه بازوی تولید و ابزار تولید نیز کشیده شد که حاصل آن زایش زشت‌ترین پدیده در تاریخ بشریت یعنی برده داری بود، چراکه بشر اولیه وقتی دید که در رابطه با بازوی تولید و ابزار تولید در مضیقه قرار دارد

«كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ - هر کس و هر جامعه آنچنانکه عمل می‌کند شکل می‌گیرد» (سوره الاسرا - آیه ۸۴) و یا باز آنچنانکه قرآن می‌گوید در تولید پراکسیس اجتماعی است که: «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ - هر کس در رستاخیز آنچه که از این دنیا روانه می‌کند و یا عمل می‌کند می‌بیند و قیامت و معاد برایش چیزی نیست جز آنچه با عمل فردی و اجتماعی خود در این جهان می‌سازد» (سوره النبا - آیه ۴۰)، در تولید پراکسیس اجتماعی است آنچنانکه قرآن می‌گوید: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (سوره بقره - آیه ۱۳۴) جامعه انسان دارای مسئولیت می‌شود و نقش رهبری و سازنده در تکوین فرد پیدا می‌کند.

ادامه دارد

### تحلیل اوضاع جاری - بقیه از صفحه ۹

فقط روی آن نمی‌توان نشست» و به همین ترتیب است که آن زمانی که جریان مطلقه حاکمیت از زمان اعلام سونامی کشتار، غارت، شکنجه، اعتراف‌گیری، رعب و وحشت در جمعه ۲۹ خرداد ۸۸ اگرچه با آن سر نیزه تا عاشورای ۸۸ هر کاری که می‌خواست بکند انجام داد، هم در خوابگاه‌های دانشجویان دست به کشتار و غارت زد و هم در خیابان آزادی و سنگفرش‌های دانشگاه‌های سراسر کشور اقدام به کشتار و رعب و غارت کرد و هم در شکنجه‌گاه‌های کهریزک و اوین و... اقدام به بیشرمانه‌ترین شکنجه‌ها و کشتار و اعدام کرد و... هم در عاشورای ۸۸ تهران سنگفرش‌های خیابان‌های تهران را به خون عزیزانمان گلگون ساخت، گرچه همه این کارها را کرد، ولی آن زمانی که خواست بر روی سر نیزه خود بنشیند و به دستاوردهای سر نیزه خود بنگرد بحران و اگرانی و گاز گرفتن اسب‌های درشکه در سربالائی‌های تقسیم قدرت سکان موجودیت حاکمیت مطلقه فقهاتی را به لرزه در آورد به همین دلیل بود که یک مرتبه دیدیم جنگ جناح‌های قدرت درون جریان مطلقه حاکمیت فقهاتی به سطح روزنامه‌ها و اجتماعی کشیده شد و آنچنان این آتش شور شد که سر و صدای آسپز هم بلند شد و کوشید با ترند هائی این آتش تقسیم قدرت بین دولت و مجلس و قوای سه‌گانه و نهادهای زیر مجموعه آن‌ها را خاموش کند. لذا دوباره طرح حمله آمریکا و اسرائیل و آژانس اتمی و... از طرف رژیم علم شد تا توسط آن‌ها به جنگوران عرصه تضاد قدرت خود بقبولاند که آن روز که آب در کشتی بیافتد دیگر جنگ قدرت شما محلی از اعراب نخواهد داشت و همه باید کشتی را تحویل بدهیم و تسلیم کشتییان جدید گردیم به این ترتیب بود که مقام مطلقه فقهاتی از یک طرف توانست با این دشمن سازی مجازی به جنگ با پروسه و اگرانی درونی خود برود و از طرف دیگر توانست با طرح شعار حداکثری بر پایه سیاست چماق و هویج همیشگی خود چشمه‌هائی هم به جریان مخالف نشان دهد، ولی آنچه در اخلاق قدرتمندان مطرح می‌باشد فقط چنگال قدرت است. آنچنانکه در داستان کلبه و دمنه آموختیم، که زمانی روباه برای گرگ کلاس اخلاق قدرت گذاشته بود تا توسط آن بتواند گرگ را در بستر تقسیم قدرت سلیم النفس بکند، در پایان آن کلاس پس از اینکه کلاس اخلاق روباه تمام شد گرگ سکوت یک طرفه حاکم بر کلاس اخلاق روباه را شکست و با مخاطب قرار دادن روباه به او گفت «پس چنگالت کو؟»

والسلام

مالکیت و استثمار و نیروی کار ارزان پیوسته حجم تولید و در نتیجه سود و درآمد خود را افزایش دهند نیروهای وادارنده عبارت بودند از نظام قدرت و زور که جهت تحمیل حاکمیت نیروهای وادارنده بر نیروهای تولید وارد کارزار شدند و کار آن‌ها تحمیل حاکمیت طبقاتی طبقه استثمارگر بر طبقه تولید کننده بود. حرکت جامعه طبقاتی برای مدتی تحت گردونه دو قطب قدرت نیروهای وادارنده یا طبقه استثمارگر و نیروهای وادارنده یا قطب زور حکومت پیش می‌رفت ولی هر چه زمان بیشتر می‌گذشت قطب حاکم در برابر اعتراض و شورش نیروهای تولید به این واقعیت می‌رسید که تنها توسط نیروهای وادارنده که کارشان سرکوب نیروهای تولید کننده می‌باشد امکان ادامه حاکمیت برای آن‌ها نیست، باید در کنار قطب نیروهای سرکوب گر وادارنده قطب سومی بوجود آورد که بتواند این وضعیت جامعه را به صورت باور وارد ذهنیت توده‌های تولید کننده نماید تا توسط آن نیروهای تولید کننده باور کنند که علت ذلت و بیچارگی و ستمگشی آن‌ها طبقه وادارنده نیست بلکه این سرنوشتی بوده است که از قبل از خلقت آن‌ها برای آن‌ها رقم زده شده است و تغییر آن هم دیگر امکان پذیر نمی‌باشد. لذا در همین رابطه بود که از پنج قرن قبل از میلاد قطب جدیدی از قدرت در لوای دو مؤلفه فلسفه و مذهب پا در منصفه ظهور گذاشت که هدف آن‌ها توجیه جبری وضعیت موجود جامعه طبقاتی برای طبقه تولید کننده بود، از فلسفه ارسطو و افلاطون گرفته تا اندیشه کنفوسیوس و لائوسو و... همه در این راستا وارد کارزار نبرد تاریخی - طبقاتی بشر شدند تا برای طبقه غیر برخوردار تبیین نمایند که تو باید برای همیشه برده باشی و آن طبقه برخوردار هم باید برای همیشه به صورت اریستوکرات بماند، چراکه فضیلت و اشرافیت یک امر ذاتی است نه یک امر اکتسابی، ریشه فلسفه ارسطو و افلاطون و... همین موضوع بود. در کنار این مؤلفه فلسفه، مؤلفه مذهب هم وارد عرصه شد و تحت لوای بت یا بت‌ها کوشیدند که با طبقه بندی کردن بت‌ها، اولاً وضعیت طبقاتی جامعه را منتقل به هیرارشی طبقه بندی شده میان بت‌ها منتقل کنند، در ثانی با انتصاب بت‌ها به خدایان آسمانی تضاد طبقاتی درون اجتماع را به آسمان‌ها منتسب نمایند که حاصل آن جبری و محتوم کردن وضعیت طبقاتی جامعه برای طبقه تولید کننده بود این دو نیرو یعنی فلاسفه و روحانیت در کنار هم بدل به نیروهای باورنده شدند که با دو قطب قبلی قدرت، یعنی نیروهای وادارنده و نیروهای وادارنده قطب حاکم و قدرت در جامعه به سه بخش:

الف - نیروهای وادارنده که همان طبقه استثمارگر بودند؛

ب - نیروهای وادارنده که همان هیئت حاکمه قدرت بودند؛

ج - نیروهای باورنده که همان قطب معرفتی که شامل فلاسفه و روحانیت بودند تقسیم شدند.

**چگونگی تکوین تاریخی نظام اعتقادی از بت و بت پرستی:** آنچه از بعد از این آرایش در جامعه بشری صورت گرفت اینکه به مرور زمان نیروهای وادارنده یا طبقه استثمارگر دریافت که به علت عدم سواد توده‌های تولید کننده توان بخش فلاسفه از مؤلفه نیروهای باورنده کمتر از بخش روحانیت می‌باشد چراکه بخش روحانیت با تکیه بر مذهب و بت و پیوندی که این دو مقوله با احساس توده‌ها دارد بهتر می‌تواند نظام طبقاتی موجود را تبیین آسمانی نماید تا بخش فلاسفه که با عقل توده‌ها سرکار دارند، به همین خاطر بود که تکیه عمده قطب وادارنده و قطب وادارنده روی روحانیت و بت و بت پرستی قرار گرفت و از اینجا بود که بت و بت پرستی به صورت یک نظام اعتقادی جهت تبیین جامعه طبقاتی برای توده‌ها در آمد که توسط این نظام اعتقادی توده‌ها به راحتی بر پایه بت‌های طبقه بندی شده یا خدایان طبقه بندی شده می‌توانستند جامعه طبقاتی و حاکمیت طبقه وادارنده و وادارنده را تحمل نمایند و آن را به عنوان یک امر جبری غیر قابل تغییر بپذیرند.

جهت افزایش تولید خود، به جای مشارکت اجتماعی مانند امه واحده اولیه تصمیم به استخدام و تسخیر انسانی جهت ایجاد بازوی کار گرفت که این تصمیم او باعث پیدایش برده داری در تاریخ انسان شد چراکه تا قبل از پیدایش این پدیده زشت در تاریخ انسان در عرصه جنگ‌ها اگر اسیری نصیب آن‌ها می‌شد آن‌ها را می‌کشند اما از بعد از این تصمیم بشر اولیه باعث گردید تا دیگر اسیران را نکشند بلکه آن‌ها را به صورت برده در خدمت تولید و بازوی تولید در آورند. عصر برده داری دلالت بر زمانی می‌کند که برده نه تنها به صورت بازوی تولید رایگان بود و بلکه کلاً برده خود نیز ابزار تولید نیز بود. بنابراین علت پیدایش مالکیت در جامعه اولیه بشر پیدایش کشاورزی بود که با پیدا شدن کشاورزی پدیده تولید که عبارت است از تغییر در فرآورده‌های طبیعی طبیعت توسط انسان پا به عرصه ظهور گذاشت. ظهور تولید در تاریخ بشر که مختص انسان می‌باشد نیازمند مقدمات و موخراتی بود که از جمله مقدمات آن به خاطر اینکه تولید اولیه بشر تولید کشاورزی بود منابع تولید بود که منابع تولید در شیوه تولید کشاورزی شامل دو منبع آب و زمین می‌شد که البته نسبت به شرایط مختلف جغرافیایی اولویت این دو منبع متفاوت بود. در بعضی از مناطق آب اولویت اول منابع تولید را تشکیل می‌داد، در بعضی دیگر زمین. به هر حال به علت محدودیت این دو عامل تولید در غیبت مناسبات عادلانه تولید جهت توزیع این محدودیت پای مؤلفه جدیدی به میان آمد به نام زور، که این زور توانست به صورت فوری جایگزین آن عدم وجود مناسبات عادلانه تولید گردد. بدین ترتیب که آنکه دارای زور بیشتری می‌بود می‌توانست زمین بیشتری و آب بیشتری تصاحب کند و اینجا بود که با ظهور زور و جایگزین شدن آن به جای مناسبات عادلانه، زور با مناسبات عادلانه ازدواج کرد که از ازدواج این دو مولود شومی زایش کرد به نام مالکیت که با پیدایش خود بشریت را در آستانه یک انفجار بزرگ تاریخی قرار داد. البته جدای از مؤلفه زمین و آب مؤلفه دیگری هم در تولید لازم بود که آن مؤلفه بازوی تولید بود که با پیدایش مالکیت و انحصاری شدن منابع تولید مساله محدودیت نیروهای کار هم مطرح گردید که پاسخی که بشر اولیه پس از پیدایش مالکیت و جایگزینی زور به جای مناسبات عادلانه برای این محدودیت پیدا کرد، برده بود که توسط آن از برده می‌توانست علاوه بر بازوی تولید رایگان به عنوان ابزار تولید نیز استفاده کند و با این پاسخ بود که برده داری و برده گیری و برده، پایش در تولید باز شد. از ازدواج برده با بازوی تولید مولود بسیار منحوس دیگری در تاریخ بشریت پا به عرصه وجود گذاشت که عبارت بود از استثمار، که این استثمار در کنار دو پدیده زشت دیگر مالکیت و برده باعث شکل گیری پدیده زشت چهارمی شد به نام طبقه، چراکه به موازات رشد کمی مالکان رفته رفته این مالکان در جامعه به صورت یک طبقه در آمدند و مقصود از طبقه فراگیری در سطح جامعه همراه با رابطه یکسان داشتن با ابزار تولید و منابع تولید می‌باشد.

با شکل گیری طبقه در جامعه بشری، بشریت با آن وحدت امت واحده اولیه خود برای همیشه خداحافظی کرد و جنگ و جدال و مبارزه و تضاد طبقاتی جانشین وحدت و آرامش اجتماعی اولیه گردید از این مرحله به بعد بود که جامعه بشری دچار بلوک بندی گردید بلوکی که کار نمی‌کردند اما به دلیل موقعیت اجتماعی صاحب تولید می‌شدند و گروه دیگر گروهی که کار می‌کردند اما از تولید تنها در حد رفع نیاز حیوانی و بخور و نمیر برای زنده ماندن جهت تولید بیشتر بهره مند می‌شدند.

**چگونگی پیدایش تاریخی سه قطب قدرت دارنده و وادارنده و باورنده:** این بود که با قطب بندی جامعه بر پایه مالکیت و استثمار و طبقه پدیده قدرت در جامعه شکل گرفت. مقصود از قدرت در اینجا همان صورت اعم آن که مورد نظر برتراند راسل می‌باشد است، قدرت در آغاز پس از پیدایش طبقه و مالکیت و استثمار صورت دوگانه داشت یکی نیروهای وادارنده یا قطب ثروت و دیگری نیروهای وادارنده یا قطب قدرت بود. نیروهای وادارنده که همان طبقه برخوردار بودند سعی می‌کردند بر پایه

برخلاف آنچه که مفسرین می‌گویند تکرار یک موضوع نیست بلکه مبین دو موضوع معبود و عبادت است، یعنی محمد در دو آیه دوم و سوم مرزبندی در معبود خود که الله و توحید است با معبود آن‌ها که بت است می‌کند و در دو آیه چهارم و پنجم مرزبندی در عبادت خود از الله با عبادت آن‌ها از بت می‌کند، به عبارت دیگر در دو آیه دوم و سوم محمد مرزبندی هدف می‌کند و در دو آیه چهارم و پنجم محمد مرزبندی فونکسیون می‌کند.

والسلام

نبرد ضد بت پرستی ابراهیم تا محمد اولین خاکریز نقد قدرت: به همین خاطر بود که از این مرحله تاریخ بشر که نیروهای باورنده به صورت نظام اعتقادی و بت و بت پرستی در آمدند خاکریز اول مبارزه طبقاتی توده‌ها برخورد با این نظام اعتقادی بود که این نهضت از ابراهیم تا محمد ادامه داشت، بنابراین نبرد ابراهیم تا محمد با بت پرستی یک نبرد مکانیکی جهت شکستن چند مجسمه سنگی و خاکی و غیره نبوده است چراکه اینچنین کاری عظمی ندارد که محمد (در یک روستای عربستان به نام مکه که اصلاً نه برای تاریخ قابل توجه بوده است و نه برای جهان آن روز) با شکستن چند تا بت یک کار تاریخی انجام داده باشد یا ابراهیم خلیل با شکستن بت‌های بتخانه بابل نهضت نوین جهانی ایجاد کرده باشد و سرمشق و سرلوحه استراتژی مبارزه با قطب‌های قدرت حاکم در تاریخ بشود.

سوره کافرون اعلام نهضت ضد بت پرستی محمد: آنچه کار محمد در سوره کافرون تشکیل می‌دهد در مرحله اول مقابله محمد با نظام اعتقادی یا دینی بت پرستی مکه می‌باشد، مقابله محمد با نظام اعتقادی بت پرستی به عنوان قطب باورنده حاکمیت (تزویر) و به عنوان اولین خاکریز جهت حمله به قطب سه گانه حاکمیت که عبارتند از نیروهای دارنده (زر) و نیروهای وادارنده (زور) و باورنده (تزویر) می‌باشد. پس مهم‌ترین درسی که ما از سوره کافرون که مرامنامه سیاسی و فلسفی و اقتصادی محمد را تشکیل می‌دهد، می‌گیریم و این درس پیام سوره کافرون را تشکیل می‌دهد عبارت از این است که «برای شروع حرکت عدالتخواهانه در هر جامعه‌ای باید پیوسته به نقد قدرت سه گانه حاکم پردازیم و برای نقد قدرت ثلاثه حاکم باید نخست به نقد قدرت باورنده حاکم اقدام کنیم چراکه با نقد قدرت باورنده حاکم است که امکان خودآگاهی به شرایط طبقاتی جامعه برای توده‌ها فراهم می‌گردد.»

حال با توجه به مطالب فوق به بررسی آیات سوره کافرون می‌پردازیم:

۱ - سوره کافرون ۶ آیه دارد و هر شش آیه آن با هم بر محمد نازل شده است و از سوره‌های مکی می‌باشد.

۲ - به خاطر اینکه مخاطب آن‌ها سران قریش بوده است بدون ذکر نام، تنها با بیان کافرون ماهیت تاریخی - سیاسی - طبقاتی آن‌ها را مشخص می‌کند، برعکس سوره تبت که با ذکر نام شخصیت فردی، ابی لهب را به چالش کشیده شد.

۳ - بیان امر قل توسط محمد در جهت تاریخی کردن مرامنامه است چراکه با بیان امر قل محمد می‌خواهد طرح موضوع را از طرف خداوند اعلام کند و خود را واسطه و سخنگو معرفی کند.

۴ - کلیت این سوره که با طرح جملات پیاپی صورت می‌گیرد مبین یک پاسخ از جانب محمد به سران قریش می‌باشد.

۵ - اینکه پلاتفرم پیشنهادی سران قریش به محمد چه بوده است که محمد را اینقدر خشمگین کرده است و او را وادار به طرح چنین پاسخی کرده است قابل تامل می‌باشد، چراکه مضمون پاسخ محمد نشان دهنده آن است که پیشنهاد مشرکین در خصوص پرستش بت‌ها بوده است و فراهم کردن زمینه آستی بین محمد و بت‌ها بوده است.

۶ - گوهر سوره از جانب محمد اعلام برائت همیشگی محمد نسبت به بت‌ها و بت پرستی است.

۷ - بت پرستی در نگاه محمد یک دین تلقی می‌شود آنچنانکه توحید یک دین است که این موضوع دلالت بر آن می‌کند که بت پرستی یک نظام اعتقادی است نه پرستش مجسمه.

۸ - طرح دو نوع پرستش در چهار آیه دوم و سوم و چهارم و پنجم

**در انقلاب مشروطیت تا زمانی که شعار مشروطیت بر پایه شعار عدالت خواهانه مردمی استوار بود، از آنجائیکه این شعار از طرف مردم قابل احساس و قابل شناخت بود - مشروطیت در حال اعتلا بود، ولی از زمانی که با ورود روحانیت به مشروطیت شعار مشروعه از طرف اهتال شیخ فضل... نوری جانشین شعار مشروطیت گردید و شعار عدالت خواهانه مردمی هم جای خود را به حکومت فقهاتی و مشروعه داد، از آنجائیکه شعار مشروعه هیچ پایه تئوریک حتی برای خود روحانیت طرفدار آن نداشت و مردم هیچگونه شناختی از این شعار نداشتند، حاصل اینکه از زمانی که روحانیت وارد مبارزه مشروطه خواهی مردم شد و با طرح شعار ناشناخته و بدون پایه تئوریک کوشید تا زمینه حاکمیت خود بر هژمونی مشروطه را فراهم سازد، مشروطیت مُرد و گردونه انقلاب از دست روشنفکران و توده‌ها خارج گردید و در دست روحانیت، استبداد قاجار، استعمار انگلیس و روس افتاد.**

(نشر مستضعفین - شماره ۱۲ - پرسش و پاسخ ۵)



پلورالیسم معرفتی یا پلورالیسم فهم‌های مختلف بوجود می‌آید و تا زمانی که این فهم‌ها در محیط آزاد نتوانند با یکدیگر تضارب آزاد داشته باشند امکان دست‌یابی به فهم برتر یا خرد جمعی وجود نخواهد داشت.

حال بر پایه این تبیین می‌پردازیم به اصل داستان پیل که در دفتر سوم مثنوی چاپ نیکلسون صفحه ۱۵۷ از سطر ۱۴ به بعد به این شکل مطرح شده است:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش از هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکیش کف می به سود
آن یکی را کف به خرطوم او فتاد	گفت همچون ناو دانستش نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون باد بیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش به سود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشتش او بنهاد دست	گفت خود این پیل چون تختی بده است
همچنین هریک به جزوی چون رسید	فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید
از نظر که گفتنشان بد مختلف	آن یکی دلش لقب داد آن الف
در کف هریک اگر شمع می‌دی	اختلاف از گفتنشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دست است و بس	نیست کف را بر همه آن دسترس

بنابراین در این داستان مولانا پیل را کلیت جهان و وجود می‌داند که در برابر انسان قرار گرفته است و از آنجائیکه انسان نمی‌تواند بدون واسطه جهان، کلیت آن را فهم کند و حتماً باید توسط حواس خود این حقیقت واحد و کلیت جهان را فهم کند، لذا کلیت جهان در برابر تاریکی و محاق قرار می‌گیرد که در این تاریکی آدمی توسط حواس مختلف خود باید آن را فهم کند ولی چون حواس انسان‌ها در کانتکس شخصیت متفاوت انسان متفاوت فهم می‌کند در نتیجه فهم‌های گوناگون انسان بوجود می‌آید که این فهم‌های متفاوت آدمی زمینه نسبی شدن فهم‌ها و جایز الخطا بودن انسان و بستر لازم جهت تضارب آرا را در انسان فراهم می‌سازد. این پلورالیسم پلورالیسم معرفتی می‌باشد که خود به خود باعث شکل‌گیری پلورالیسم دیگری فراهم می‌کند که عبارت است از پلورالیسم اعتقادی، که باز این پلورالیسم هم مانند پلورالیسم اولی فردی می‌باشد چراکه زمانی که فهم‌ها از یک حقیقت واحد متفاوت گردید از آنجائیکه این فهم‌ها در افراد مختلف مادیت پیدا می‌کند و این فهم‌های مختلف توسط افراد مختلف در جامعه جاری و ساری می‌گردد، لذا توسط این جریان است که پلورالیسم فهم‌ها باعث شکل‌گیری پلورالیسم عقاید و افکار و اندیشه‌ها و اعتقادات در جامعه می‌شود که مولانا این پلورالیسم را در داستان موسی و شبان در دفتر دوم مثنوی مطرح می‌کند.

۲ - در این داستان مولانا در عرصه یک دیالوگ نقدی که بین دو نفر یکی موسی نماینده یک نگاه پیامبرانه به وجود و دیگری یک شبان نماینده یک نگاه عامیانه به وجود به تبیین پلورالیسم تفسیری می‌پردازد. بطوریکه مولانا مطرح می‌کند قصه از آنجا آغاز می‌شود که روزی موسی در بیابانی از مسیری می‌گذشت که تصادفاً با چوپانی که مشغول عبادت بود برخورد می‌کند از آنجائیکه این چوپان با آن نگاه عامیانه‌اش به وجود با خدا راز و نیاز می‌کرد از دیسکورسی در کلام استفاده می‌کرد که با نگاه متعالی پیامبرانه موسی قابل قبول نبود، لذا به علت اینکه موسی بر پایه آن جهان‌بینی پیامبرانه‌ای که داشت یک اعتماد یقینی به نگاه خود داشت لذا در این رابطه تاب تحمل دیدگاه عامیانه شبان را به خود راه نداد و جهت تصحیح دیدگاه شبان بر پایه دیدگاه خودش با آن شبان وارد دیالوگ عقیدتی شد، البته این متد موسی بر پایه نفی دیدگاه چوپان جهت جایگزین کردن دیدگاه خود در ضمیر چوپان استوار بود.

مثنوی - چاپ نیکلسون - دفتر سوم - صفحه ۱۵۷ از سطر چهاردهم به بعد:

دید موسی یک شبانی را به راه	کو همی گفت ای خدا وای اله
نو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت

## مبانی تئوریک مانیفست اندیشه‌ها

### شریعتی

قسمت پنجم

**مولانا و پروژه پلورالیسم:** البته اگرچه مولانا در حجم و فضای شریعتی نتوانسته با پروژه پلورالیسم پراتیک نماید ولی به هر حال در عرصه دیسکورس صوفیانه و فردی خویش از زوایائی با پروژه پلورالیسم برخوردار کرده است که شناخت آن برای ما می‌تواند دارای ارزش نظری باشد. مبانی که مولانا در مثنوی بر پایه نگاه پلورالستیکی خویش به آن نگاه می‌کند در جاهای مختلف مثنوی به اشکال مختلفی مطرح گردیده است که از جمله:

۱ - پلورالیسم معرفتی معلول تفاوت نگاه‌های مختلف افراد و تفاوت در فهم افراد می‌باشد که مطابق آن هر کسی جهان را به شکلی فهم می‌کند که با فهم دیگری از جهان متفاوت می‌باشد و همین تفاوت فهم‌ها است که از نگاه مولانا باعث شکل‌گیری پلورالیسم معرفتی و پلورالیسم افراد و پلورالیسم ادیان و پلورالیسم فکری در جامعه می‌شود. به طوری که مولانا در داستان فیل و تاریکی و تلاش مردم برای دیدن فیل، قصه تکوین پلورالیسم معرفتی که از حقیقت واحد ابژکتیو سرچشمه می‌گیرد مطرح می‌کند. مطابق آنچه مولانا در داستان پیل مطرح می‌کند یک جهان واحد و یک حقیقت واحد هستی وجود دارد اما از آنجائیکه که هر کس بر اساس دستگاه فهم و دراکه خود با این حقیقت واحد روبرو می‌گردد لذا با توجه به اینکه فهم این حقیقت واحد با خود حقیقت واحد متفاوت می‌باشد و از آنجائیکه هر کس بر پایه دستگاه دراکه خود جهان را فهم می‌کند، ماحصل آن می‌شود که به تعداد افراد فهم جهان از وجود واحد شکل‌گیرد که تمامی این فهم‌های متفاوت عاملش خود خداوند می‌باشد، چراکه بشر را او این جور آفریده است که توانائی فهم حقیقت بوسیله خود حقیقت نداشته باشد بلکه بالعکس فهم وجود به واسطه عمل فهم و شناخت انجام گیرد. اینجا است که دیدگاه‌های متفاوت مطرح می‌گردد و چون عامل این دیدگاه‌های مختلف، فهم متفاوت نسبی انسان‌ها می‌باشد و از آنجائیکه فهم متفاوت پدیده‌ها توسط انسان‌های متفاوت عامل تضارب اندیشه می‌گردد لذا این مؤلفه‌ها باعث می‌گردد تا:

اولاً: این فهم‌ها نسبت به یکدیگر نسبی باشند و هیچکس مدعی فهم مطلق نداشته باشد و در نتیجه بشریت در عرصه شناخت به یکدیگر وابسته باشند و خرد جمعی در عرصه تفاهم بین فهم‌های مختلف حاصل گردد، بنابراین مطابق این دیدگاه مولانا، فهم مطلق در جلیقه هیچ کسی وجود ندارد.

ثانیاً: فهم‌های افراد در برخورد با یک حقیقت واحد متفاوت می‌باشد.

ثالثاً: افراد بر پایه فهم نسبی خود حقایق و واقعیت‌ها را فهم می‌کند.

رابعاً: به خاطر نسبی بودن دستگاه فهم انسان‌ها، فهم‌های انسان‌ها هم نسبی می‌باشند.

خامساً: همه انسان‌ها در فهم اشیاء جایز الخطا می‌باشند، چراکه حقیقت بوسیله خود حقیقت شناخته نمی‌شوند بلکه حقیقت بوسیله دستگاه دراکه و فهم انسان‌ها شناخته می‌شود که این عمل باعث می‌گردد تا فهم‌های مختلف بوجود آید.

سادساً: فهم برتر مولود خرد جمعی است که خرد جمعی بر پایه پذیرش

۱. به این دعای محمد توجه کنید که اقبال لاهوری در فراز اول «احیای تفکر دینی» خود آورده است که مطابق بیان اقبال محمد پیوسته از خدا می‌خواست که «رب ارنی الاشیاء كما هی - خدایا اشیا آنچنانکه هستند به من بشناسان.»

جامهات شویم شپش‌هایت کنتم  
دستکت بوسم بمالم پایکت  
ای فلای تو همه بزهای من  
زاین نط بیهوده می‌گفت آن شبان  
گفت با آنکس که ما را آفرید  
گفت موسی‌های بس ملامت‌شای  
این چه ژاژ ست و چه کفر است و فشار  
گند کفر تو جهان را گنده کرد  
چارق و پانابه لایق مر تورا ست  
گر نبندی زاین سخن تو خلق را  
آتشى گر نامدست این دود چیست؟  
با که می‌گوئی تو این با عم و خال  
شیر او نوشد که در نشو و نما ست  
دست و پا در حق ما استایش است  
لم یلد و لم یولد او را لایق است  
زانک از کون و فسادست و مهین  
گفت‌ای موسی دهام دوختی  
جامعه را بدرد و آهی کرد تفت

شیر پیشت آورم‌ای محتشم  
وقت خواب آید بروم جایکت  
ای به باتت می‌هی و هی‌های من  
گفت موسی با که هست‌ای فلان  
این زمین و چرخ از او آمد پدید  
خود مسلمان نا شده کافر شدی  
پنبه‌ای اندر دهان خود فشار  
کفر تو دیبای دین را زنده کرد  
آفتابی را چنین‌ها کی رواست  
آتشى آید بسوزد خلق را  
جان سیه گشته روان مردود چیست؟  
جسم و حاجت در صفات ذوالجلال  
چارق او پوشد که او محتاج پا است  
در حق پاکی حق آرایش است  
والد و مولود را او خالق است  
حادثست و محدثی خواهد یقین  
وز پیشمانی تو جام سوختی  
سر نهاد اندر بیابان و برفت

خوب تا اینجا مولانا سعی کرده به عنوان یک تماشاگر از مشاهده خود رپورت یا گزارش نماید و در این گزارش بر پایه دو دیدگاه عامیانه و پیامبرانه به طرح گزارش بپردازد، اما از این مرحله به بعد مولانا حالت تماشاگری خود را رها می‌کند و به صورت بازیگر وارد صحنه دیالوگ این دو نفر می‌شود و سعی می‌کند با یک نگاه پلورالستیکی با هر دو اندیشه عامیانه و پیامبرانه برخورد نماید. البته با برخورد پلورالستیکی که (در برخورد پلورالستیکی) با نگاه پیامبرانه موسی، مولانا به موسی آموزش می‌دهد که نگاه هر کس به وجود بر پایه نوع زندگی شکل می‌گیرد کسی که چوپانی زندگی می‌کند، نگاه چوپانی دارد و کسی که پیامبری زندگی می‌کند نگاه پیامبری دارد. البته این موضوع مولانا در دفتر چهارم صفحه ۲۵۳ از سطر ۲۹ به بعد به این شکل مطرح می‌کند:

چون تو بر گردی و بر گردت سرت  
ور تو بر کشتی روی بریم روان  
ور تو خوش باشی به کام دوستان  
ور تو باشی تنگ دل از ملهمه  
چون تو جزو عالمی خوش مهین  
خانه را گردنده بیند منظرت  
ساحلیم را چو خودبینی دوان  
این جهان بنمایدت چون بوستان  
تنگ‌بینی کل عالم را همه  
کل آن را همچو خود دانی یقین

ماحصل اینکه مولانا می‌خواهد بر پایه نگرش «الطرق الی الله به عدد انفس الخلاق» راه به طرف الله در بستر پلورالیسم به صورت کثرت نفس‌های افراد متفاوت می‌باشد»، اینچنین مطرح کند که هر کس خدا را بر مبنای نگاه و جهان‌بینی و زندگی تجربه می‌کند و در جهان هیچ دو انسانی وجود ندارد که خدا را به صورت مجرد از زندگی و جهان‌بینی خود، خدا را تجربه نمایند و دارای تجربه واحدی از خدا باشند. اینجا است که مولانا با زبان خدا به جان موسی می‌افتد و اصل پلورالیسم معرفتی را برای موسی تبیین می‌نماید و این در حالی است که برای تبیین اصل پلورالیسم در رابطه با چوپان هم، مولانا در ملاقات دوباره‌ای که بین موسی و آن شبان بوجود می‌آید، دوباره این قضیه را برای چوپان مطرح می‌کند و در آنجا از زبان موسی به شبان می‌گوید حتی اگر دیدگاه تو برای من کفر هم باشد، آزادی، چراکه جهان از تو در امان می‌باشد؛ لذا در این مناظره پلورالیسم فقط برای موسی تبیین می‌گردد چراکه در برخورد این دو نفر در بیابان این موسی بود که تحمل عقیده مخالف را نداشت و لذا بر آن شبان بر شورید:

وحی آمد سوی موسی از خدا  
تو برای وصل کردن آمدی  
بنده ما را چرا کردی جدا؟  
نی برای فصل کردن آمدی

تا توانی پامنه اندر فراق  
هر کسی را سیرتی بنهاده ام  
در حق اومدح و در حق تو دم  
ما بری از پاک و ناپاکی همه از  
من نکردم امر تا سودی کنم  
هندوان را اصطلاح هند مدح  
من نگردم پاک از تسبیحشان  
ما زبآن را ننگریم و قال را  
ناظر قلبیم اگر خاشع بود  
چند زین الفاظ و اضمار و مجاز

ابغض الاشیاء عندی الطلاق  
هر کسی را اصطلاحی داده‌ام  
در حق او شهید و در حق توسم  
گراخانی و چالاکی همه  
به لک تا بر بندگان جودی کنم  
سندیان را اصطلاح سند مدح  
پاک هم ایشان شوند و در فشان  
ما درون را بنگریم و حال را  
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود  
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز

بنابراین قصه تفاوت فهم‌های داستان فیل مولانا منتهی شد به تفاوت تفسیرهای متفاوت یا تفاوت عقاید متفاوت یا تفاوت اندیشه‌های متفاوت، اما قصه پلورالیسم فهمی و پلورالیسم فکری و پلورالیسم اعتقادی و دینی مولانا به همین جا خاتمه پیدا می‌کند، چراکه از آنجائیکه پلورالیسم مولانا بر پایه جهان‌بینی تصوف استوار می‌باشد و جهان‌بینی تصوف بر پایه بی‌اختیاری انسان و بی‌مقداری دنیا و فردیت و اندیویدالیسم استوار است و هیچگونه سمت‌گیری اجتماعی و تاریخی ندارد، لذا مولانا توانائی اینکه بتواند در عرصه تفسیر و تبیین پلورالیسم معرفتی و فردی خود دامنه پلورالیسم خود را از فردیت و اندیشه خارج کند و به عرصه اجتماع و تاریخ بکشاند نداشته و ندارد، و همین عامل باعث می‌گردد تا پلورالیسم اجتماعی را نفی کند و آن را با تفسیرهایی سخیفی منفی جلوه دهد. مثلاً در داستان درم و انگور و آن چهار نفر ترک و فارس و عرب و رومی با اینکه مولانا می‌داند که پلورالیسم فرهنگی و نژادی و جنسیتی یکی از مهم‌ترین پلورالیسم‌هایی است که قرآن در سوره الحجرات - آیه ۱۳ به صورت شفاف و عریان مورد تأیید قرار داده است<sup>۲</sup>، اما، با این تفسیر مولانا در این داستان پلورالیسم اجتماعی فرهنگی و نژادی را نفی می‌کند و آن را معلول جهل و نادانی جامعه می‌داند. مثنوی چاپ نیکلسون دفتر دوم صفحه ۳۷۴ از سطر ۱۸ به بعد

چارکس داد فردی یک درم  
فارسی و ترک و رومی و عرب  
فارسی گفتا از این چون وارهمیم  
آن عرب گفتا معاذالله لا  
آن یکی ترک بد گفت ای گوزوم  
آنکه رومی بود گفت این قیل را  
در تنازع آن نفر جنگی شدند  
مشنت برهم می‌زدند از ابلهی  
صاحب سر عزیز صد زبان  
پس بگفتی او که من زین بکدرم  
چونکه بسپارید دل را بی دغل  
یک درم‌تان می‌شود جار المراد  
گفت هر بکتان دهد جنگ فراق  
هریکی از شهری افتاده بهم  
جمله با هم در نزاع و در غضب  
هم بیا کین را به انگوری دهیم  
من عنب خواهم نه انگورای دغا  
من نمی‌خواهم عنب خواهم اوزوم  
ترک کن خواهم من استاقیل را  
که زسر نام‌ها غافل بدند  
پر بدند از جهل و از دانش تهی  
گر بدی آنجا بدادی صلحشان  
آزوی جمله‌تان را می‌خرم  
این درم‌تان می‌کند چندین عمل  
چار دشمن می‌شود یک زاخاد  
گفت من آرد شما را اتفاق

ادامه دارد

۲. «بِأَيِّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» - ای مردم ما شما را (در فردیت) از نر و ماده خلق کردیم (و زمانی که شما از فردیت خارج شدید و جامعه تشکیل دادید) تکثر و پلورالیسم در جامعه بر پایه فرهنگ و نژاد و زبان بوجود آمد لذا پس از اینکه شما را در فرآیند فردیت از زن و مرد خلق کردیم در فرآیند اجتماعی) ما شما را به شعوب و قبائل تغییر دادیم (پلورالیسم اجتماعی) اما غرض از این پلورالیسم اجتماعی لتعارفوا برای این بوده است تا شما همدیگر را بهتر بشناسید، پس از زاویه نگاه قرآن پلورالیسم اجتماعی نه تنها منفی نیست بلکه بالعکس بدون پلورالیسم اجتماعی امکان شناخت جامعه یا دیالکتیک اجتماعی از بین می‌رود.